

حضرت آیت الله العظمی صانعی مدظله :

« خود حق پنداری و جهل مقدّس

ریشه گروه های تکفیر است »

تکفیر



گفتگو و مطالبی از :

- ملا احمد نراقی (ره)
- حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی
- سید محمد تقی
- داود فیروز
- علی اله بداشته
- رضا احمدی
- علی آقانوری
- احمد حیدری
- محمد تقی خلیجی





در این شماره می خوانید ...



در چه صورتی می توان عالمی را تکفیر کرد؟ رساله ای از: ملا احمد نراقی (ره) ۳



سخنرانی حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی در اجلاس هیه عمومی نشست دوره ای اساتید حوزه علمیه قم ۱۳

تکفیر در جهان مسیحیت، علل و پیامدها - در گفتگوی صغیر با جناب حجت الاسلام و المسلمین دکتر سید محمد تقی ۱۵



گلچینی از مصاحبه های رسانه های خارجی با آیت الله صانعی در دهه ۹۰ ۲۳

بررسی تاریخی-کلامی پدیده تکفیر در جهان اسلام و ریشه های آن (علی الله بداشتی) ۲۴

امامان شیعه و روگردانی از تکفیر (علی آقانوری) ۳۰



تأملی کوتاه در باره تکفیر با نگاه به قرآن / احمد حیدری ۳۴

گذری در تفسیق و تکفیر گرای ایران در دو قرن اخیر (رضا احمدی) ۴۲

تحولات عراق و جریان های تکفیری (داود فیرحی) ۵۳



اخلاق کریمانه در حکمت دینی (مکارم الاخلاق) شرحی بر دعای مکارم الاخلاق امام سجاده (ع) - بخش ۸ - (محمد تقی خلجی) ۵۹

گزارش بررسی رابطه فقه و اخلاق از دیدگاه علامه طباطبایی در مؤسسه مفتاح کرامت (احمد احمدی) ۶۲



پیام حضرت آیت الله العظمی صانعی خطاب به شرکت کنندگان در مراسم هفته وحدت شهر نجف آباد ۶۴

در چه صورتی می‌توان عالمی را تکفیر کرد؟

رساله ای از: ملا احمد نراقی (ره)



اما در بیان مطلب اول، یعنی ضروری دین می‌گوییم: ضروری دین عبارت است از چیزی که به حدّ بدهت رسیده باشد ثبوت آن از صاحب دین، و این بر دو قسم است: ضروری خاصّ و ضروری عامّ، ضروری خاصّ آن است که ثبوت آن از صاحب دین بدیهی باشد از برای شخصی خاصّ، نه هر کس از اهل آن دین؛ و ضروری عامّ آن است که بدیهی باشد از برای هر که داخل در آن دین باشد، و از آداب و شرایط اهل آن دین استحضار و اطلاع به هم رسانیده و با ایشان معاشرت و مخالفت نماید که این امر از صاحب دین است. و مراد از ضروری دین که مطلقاً ذکر می‌کنند معنی دوم است، و علامت آن، آن است که: ادله واضح و امارات لایحه و براهین ظاهره باهره منصوبه از جانب صاحب شرع، و اشتها انتساب آن به صاحب شرع به حدّی باشد که حدس صائب حکم قطعی نماید که هر که داخل آن دین است و مخالط با اهل آن است البته یقین دارد به اینکه صاحب آن دین به این

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقيه للمتقين؛
والصلوة والسلام على نبينا محمد وآله
الطاهرين.

و بعد: چنین گوید بنده خاکسار احمد بن محمد مهدی النراقی که: در این اوقات بسیار سؤال می‌شود از احوال بعضی از علمای ماضین از شیعه یا سنتی از کفر و عدم کفر ایشان به سبب بعضی از مذاهب در بعضی از مسائل که نسبت به ایشان داده می‌شود، و یا از کتب ایشان مستفاد می‌شود،

و بسیار می‌شود که مبادرت به تکفیر ایشان می‌شود به مجرّد انتساب امری به ایشان بدون تحقیق ثبوت و عدم ثبوت آن، و تحقیق اجتماع شرایط تکفیر و عدم تکفیر. پس حقیر بعد از تأمل آن چه به خاطر فاتر رسیده در بیان این که چه نوع از این اشخاص کافرند، و چه وقت می‌توان تکفیر نمود به رشته تحریر می‌کشد.

لهذا قلمی می‌شود که کفار بر چند قسمند، اهل کتاب و غیر اهل کتاب، و مراد از اهل کتاب یهود و نصاری و مجوسند، و مراد از غیر اهل کتاب غیر این سه طایفه‌اند از کفار، و غیر اهل کتاب بر دو قسمند، یا از اهل قبله نیستند، مانند بت‌پرست و ستاره‌پرست و امثال ایشان، یا از اهل قبله هستند، و مراد از اهل قبله کسی است که منتسب به دین اسلام باشد. و کافری که از اهل قبله باشد نیز بر دو قسم است:

اول: طوایفی که بخصوصی کفر ایشان منصوص و از صاحب شریعت مقدّسه رسیده، و اسم خاصی دارند، مانند نواصب و خوارج و غلاة؛

دوم: کسی که بخصوصه منصوص نیست و اسم خاص ندارد، و آن بر دو قسم است:

اول: کسی است که متکلم به سبّ یا ناسزایی نسبت به خدا یا نبی (ص) یا یکی از اهل بیت (ع) شود به تفصیلی که در مقام خود مذکور است.

دوم: کسی است که منکر ضروری دین ثابت با شرایطی که مذکور خواهد شد بشود، و این واضح است که ما نحن فیه از قبیل غیر قسم آخر نیست.

پس هر گاه بعضی از علمای مذکورین را که تکفیر می‌کنند کافر باشند از افراد قسم آخر خواهند بود، یعنی به اعتبار اینکه انکار ضروری دین را نموده، و کافر بودن منکر ضروری دین فی الجملة تشکیکی ندارد و اجماعی است، ولیکن حکم به اینکه فلان شخص چون انکار امری را نموده کافر شده یا نه؟ موقوف است به بیان و تحقیق چندین چیز:

اول: بیان ضروری دین.

دوم: بیان این که منکر ضروری دین چرا کافر است.

سوم: بیان این که چه نوع انکاری موجب تکفیر می‌شود.

چهارم: بیان اینکه مستند حکم به کفر شخصی معین آیا باید چه باشد و به چه نوع باید ثابت شود.

امر حکم نموده است، و از این جهت بفهمد که جمیع اهل آن دین حتی عوام ایشان اعتقاد به آن دارند.

و این که گفته‌اند: ضروری دین آن است که جمیع اهل آن دین از عوام و خواص معتقد آن باشند؛ از این راه شناخته می‌شود، و الا کدام امر است که کسی در آن تفحص احوال جمیع هفتاد و سه فرقه اهل اسلام را کرده باشد، و اعتقاد ایشان را از عوام و خواصشان در آن یافته باشد؟ با وجود این که بعضی از آن امور هست که ما با وجود عدم تفحص یقین داریم که جمیع فرق اسلام به آن قائلند، مثل بودن جهت کعبه، و وجوب نماز پنج‌گانه و امثال آن.

و از شروط بودن امری از ضروریات دین آن است که از امور متعلقه به دین باشد، همچنان که لفظ ضروری دین به آن دال است، پس آنچه از متعلقات دین نباشد آن را ضروری دین نگویند. اگرچه یقین باشد که صاحب آن دین هم آن را معتقد بوده، مثل: الكل اعظم من الجزء، و مثل اینکه کوه ابو قبیس در حوالی مکه است. اگرچه در بعضی صور، منکر چنین امری نیز کافر شود، و آن دو صورت است:

ا صورت اول: این که ملتفت بشود به این که صاحب دین، معتقد آن بوده و قائل بوده، و ملتفت به این بشود که انکار آن مستلزم انکار معتقد صاحب دین است و با وجود این انکار نماید، که در این صورت انکار او راجع به تکذیب صاحب دین می‌شود، اگرچه در بعضی صور و شقوق این صورت هم

بدان که حکم به کفر کسی به سببی از اسباب از احکام متعلقه به شریعت است، و حکم شرعی محتاج به دلیل ثابت الحجیه از جانب شارع است، و حکم بدون دلیل تشریح و حرام است مطلقاً، خصوصاً در ایمان، که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا» (نساء، ۹۴)؛ او به کسی که نزد شما [اظهار] اسلام می‌کند مگویید: «تو مؤمن نیستی» [تا بدین بهانه] متاع زندگی دنیا را بجوید، پس کافر بودن منکر ضروری دین محتاج به دلیل شرعی است، و لازم این حکم به کفر منکر ضروری

حکم به کفر محل تأمل است، همچنان که از کلام آینده معلوم خواهد شد.

صورت دوم: این که آن را انکار کند و انکار آن را از دین قرار بدهد و از احکام دین بشمارد، و دور نیست که این صورت مراد باشد از صحیحه عجلی مرویه در کافی از حضرت امام محمدباقر(ع) و متن حدیث این است که: «قال: سألت عن ادنی ما یکون العبد به مشرکاً؟ فقال: من قال للتواة أنها حصاةٌ وللحصاة أنها نواةٌ ثم دان به». (کافی، ۳۹۷/۲)، کمترین مرحله شرک آن است که کسی بگوید هسته خرما ریگ، و ریگ را هسته خرما بداند و سپس بدان متدین گردد.

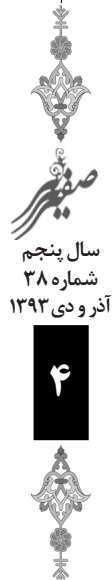
و مخفی نماند که همچنان که می‌تواند شد، امری در نزد کسی ضروری باشد ثبوت آن از دین، و نزد دیگری نباشد، یعنی ضروری خاص باشد، همچنین می‌توان شد که امری نزد کسی ضروری دین به معنی عام باشد، و نزد دیگری نباشد، به این معنی که شخصی همچنین بفهمد که فلان امر به نحوی ادله واضحه ظاهره دارد که بر همه کس از اهل آن دین ثبوت آن از صاحب دین بدیهی است، و دیگری یقین به این نکته نکند، از این جهت است اختلاف فقهای ما (رضوان الله علیهم) در ضروریات دینیه و گفتن بعضی که فلان امر ضروری است در دین بنا بر اظهر یا أشهر یا اقوی.

و اما در بیان مطلب ثانی، یعنی این که منکر ضروری دین چرا کافر است، و به چه دلیل؟ می‌گوییم که: اولاً بدان که حکم به کفر کسی به سببی از اسباب از احکام متعلقه به شریعت است، و حکم شرعی محتاج به دلیل ثابت الحجیه از جانب شارع است، و حکم بدون دلیل تشریح و حرام است مطلقاً، خصوصاً در ایمان، که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا» (نساء، ۹۴)؛ او به کسی که نزد شما [اظهار] اسلام می‌کند مگویید: «تو مؤمن نیستی» [تا بدین بهانه] متاع زندگی دنیا را بجوید، پس کافر بودن منکر ضروری دین محتاج به دلیل شرعی است، و لازم این حکم به کفر منکر ضروری

است که دلیل در آن جاری باشد. پس می‌گوییم: هر گاه نصی از جانب شارع از کتاب یا سنت می‌بود که منکر ضروری دین کافر است، اشکالی نبود، بلکه چون الفاظ اسامی از برای معانی نفس‌الامریه هستند حکم می‌شد که هر چه ضروریت آن از دین ثابت باشد منکر آن کافر است مطلقاً، بدون اخراج افرادی از آن، همچنان که در نواصب و غلات و خوارج که حکم به کفر آن‌ها مطلقاً می‌شود، اما نص چنین عامّاً او مطلقاً به نظر نرسیده و گویا هم نباشد، اگرچه در خصوص بعضی از اشخاص مخصوصه که انکار بعضی خاصی از ضروریات را نموده در اخبار حکم به قتل یا کفر آن رسیده، همچنان که از بعضی اخبار وجوب قتل قدامة بن مظعون که تحلیل خمر نموده بود مستفاد می‌شود، ولیکن چون این اخبار در موارد خاصه وارد شده‌اند مفید فایده در اثبات کفر یا وجوب قتل مطلق منکر ضروری دین نیست، همچنان که ظاهر است. و دلیلی که در اثبات کفر منکر ضروری دین به آن استدلال می‌توان کرد دو چیز است:

اول: اجماع، و اجماع اگرچه بر کفر منکر ضروری دین فی الجمله هست، ولیکن قدر ثابت از آن همین قدر است که منکر ضروری دین فی الجمله کافر است، اما هر منکری و منکر هر ضروری به هر نوعی که بوده باشد پس اجماع بر آن ثابت نیست، بلکه در کلام اصحاب تصریح به عدم کفر بعضی از منکرین ضروریات مثل اینکه ناشی از شبهه‌ای که محتمله در حق آن باشد، یا امثال آن شده، و همچنین از وجهی که جمعی از فقهاء از برای کفر منکر ضروری دین گفته‌اند و مذکور خواهد شد مستفاد می‌شود که تکفیر عام نیست و هر نوع انکاری موجب تکفیر نمی‌شود، و قدر ثابت از اجماع این است که هر گاه امری ضروری دین باشد و بر شخص ضروری بودن از دین و ثبوت آن از صاحب دین معلوم شود و یقین کند که همان که ضروری شده مراد صاحب دین است و با وجود این انکار کند چنین شخصی کافر است.

و چیز دوم: این که انکار ضروری



قسم سوم: آن که قائل به آن دین باشد و در آن دین هم نشو و نما یافته باشد، ولیکن به جهت بودن آن از اهل بادیه و صحرائشینان و عدم اطلاع آن از احکام آن دین، محتمل باشد که ثبوت آن از صاحب آن دین بر او معلوم نشده باشد، و به این جهت معتقد نباشد و حکم آن هم مثل حکم قسم دوم است.

قسم چهارم: آنچه از اهل آن دین باشد و مخالط با ایشان باشد، و احتمال آن نرود که این حکم بر او ثابت نشده باشد، و لیکن بعضی مقدمات عقلیه داشته باشد که مقتضای آن منافی آن امر ضروری باشد و موجب انکار آن باشد، و قول صاحب دین را در غیر مایخالف عقله قبول داشته باشد و معتقد باشد، و اما در آنچه مخالف عقل او باشد عقل خود را مقدم داند و قول صاحب دین را طرح نماید، و رجوع این به تکذیب صاحب دین مطلقاً اشکال دارد، زیرا که اکثر اهل سنت، پیغمبر(ص) را مجتهد می‌دانند، و خلاف است فیما بین ایشان که آیا مخالفت اجتهاد نبی(ص) جایز است یا نه، و جمعی کثیر از ایشان مخالفت اجتهاد او را جایز می‌دانند. پس احتمال دارد که تقدیم عقل بر قول نبی(ص) از این راه باشد، و این مستلزم تکذیب نیست، همچنان که بعضی از مجتهدین که

امری که ثابت شد که ضروری دین است به معنی عام پس هر که انکار آن را کند از یکی از چند قسم بیرون نیست:

قسم اول: آن که اصل دین و صاحب دین را قبول ندارد و منکر است همچنان که یهود و نصاری که انکار وجوب صوم رمضان و زکات مال را می‌نمایند، و این چون که این تکذیب صاحب دین است بلا شبهه کفر است و در آن تشکیکی نیست، به این معنی که حکم به نجاست ایشان می‌شود، و سایر احکام ظاهریه کفار بر آن‌ها جاری می‌شود، اگرچه کفر به معنی عقاب اخروی ایشان محتاج به تفصیلی است که این رساله موقع آن نیست.

قسم دوم: آن که قائل به آن دین باشد و صاحب آن دین را معتقد باشد، ولیکن نظر به اینکه تازه داخل آن دین شده باشد و هنوز مخالط با اهل آن نکرده و از آداب و احکام آن دین مطلع نشده و سقوط آن امر از صاحب دین بر او معلوم نشده، به این جهت آن امر را معتقد نباشد. و ظاهر آن است که خلافتی در عدم کفر چنین شخصی نباشد، و در کلام علما تصریح به عدم کفر آن بسیار واقع شده، زیرا که مطلقاً راجع به تکذیب صاحب دین نمی‌شود، بلکه راجع به عدم ثبوت آن از صاحب آن دین در نزد او می‌شود.

دین راجع به تکذیب صاحب دین است، و تکذیب آن موجب کفر است، و این دلیلی است که در کلام جمعی از فقهاء و اصولیین که از آن جمله فاضل عالم آقا جمال خوانساری است در بحث اجماع منقول از حاشیه شرح مختصر، و فقیه ماهر، ملامحمدباقر سبزواری است در اول بحث قضاء صلاة از کفایه، تصریح به آن شده، و دلالت آن بر کفر منکر واضح است، ولیکن لازم از آن، آن است که هر انکاری که راجع به تکذیب صاحب دین شود موجب کفر گردد، نه مطلقاً؛ و از این جهت است که فقهاء بعضی از انواع انکار را مثل آنکه از شبهه محتمله در حق منکر باشد موجب تکفیر ندانسته‌اند.

اما در بیان مطلب سوم، یعنی این که چه نوع از انکار موجب تکفیر می‌شود. پس در بیان آن می‌گوییم که: چون دانستی که حکم به کفر بدون دلیل حرام است و بیان آن هم ثانیاً خواهد شد، و دلیلی که در موارد مختلفه تواند جاری شد و تمام باشد بر تکفیر منکر ضروری دین رجوع آن است به تکذیب صاحب دین. پس لازم بر متدین متقی آن است که همین دلیل را راهنمای خود قرار داده، هر جا که جاری باشد حکم به کفر کند، و الا زبان در کام خود کشیده دارد. و تفصیل این مقام آن است که





شیخ مفید

صاحب دین نمی‌شود، راهی ندارد که موجب کفر شود.

و گاه هست که گفته شود کفر به معنی وجوب قتل و نجاست در این قسم ثابت می‌شود از آنچه شیخ جلیل القدر شیخ مفید (قدس سره) در کتاب ارشاد روایت نموده است و گفته است: «روت العامة والخاصة أن قدامة بن مضعون شرب الخمر فأراد عمر أن يجلده، فقال: لا يجب على الحد، إن الله تعالى يقول: (ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا إذا ما اتقوا و آمنوا) فدرء عمر عنه الحد، فبلغ ذلك أمير المؤمنين (عليه السلام)، فمشی إلى عمر فقال: ليس قدامة من أهل هذه الآية ولا من سلك سبيله في ارتكاب ما حرم الله سبحانه، إن الذين آمنوا و عملوا الصالحات لا يستحلون حراماً، فاردد قدامة فاستتبه في ما قال، فان تاب فأقم عليه الحد، وإن لم يتب فاقتله، فقد خرج عن الملة.» (الإرشاد مفید، ج ۱، ص ۲۰۳-۲۰۲).
أعامة و خاصة روایت کرده‌اند که قدامة بن مضعون شراب خواری کرد و عمر تصمیم اجرای حد بر او گرفت. قدامه گفت: حد بر من جاری نمی‌شود چرا که خداوند در قرآن فرموده «بر مؤمنان و کسانی که عمل صالح انجام می‌دهند حرجی نیست در آنچه که می‌خورند اگر تقوا بورزند و ایمان بیاورند.» در اثر سخنان قدامه، عمر حد را از او برداشت. وقتی خبر این قضیه به امام علی رسید ایشان به نزد عمر رفت و بعد از شنیدن سخن او گفت: قدامه و کسی که راه

تناقض، زیرا که نمی‌شود نبی(ص) را در جمیع اقوال صادق داند و با وجود، این عقل خود را مقدم دارد.

قسم هفتم: آن است که احتمال مذکور در حق او نرود و نبی را مجتهد نداند، ولیکن استکباراً یا استخفاً یا غضباً انکار کند، و رجوع آن به تکذیب و کفر چنین شخصی هم شکی در آن نیست، و تصریحات و تلویحات در آیات و اخبار بر کفر چنین شخصی بسیار است.

قسم هشتم: آن که یقین به ثبوت آن از صاحب دین داشته باشد، ولیکن آن حکم را به جهت مقدمات عقلیه از ظاهر خود صرف کنند و تأویل نماید، مثل اینکه صوم را تأویل به امساک از ذکر غیر خدا نماید، و جهنم را تأویل به نشأه دنیویته کند، و این دو صورت است:

اول آنکه: ظاهر حکم از صاحب دین ضروری باشد، و اینکه مراد شارع هم همان معنی ظاهر است باز ضروری دین باشد، در این صورت هر گاه احتمالات مذکوره در حق او نرود و نبی را مجتهد نداند باز کفر است بلا شبهه، به نحوی که در قسم ششم مذکور شد.

صورت دوم اینکه: قدر ضروری همان ظاهر لفظ باشد، و اما مراد شارع بخصوصه ضروری دین نشده باشد، در این صورت انکار لفظ به این نحو که هر که تلفظ به این لفظ نموده کاذب است موجب کفر می‌شود، اما تأویل موجب کفر نمی‌شود، زیرا که مفروض آن است که مراد شارع از آن ظاهر به حد ضرورت نرسیده، پس انکار آن راجع به تکذیب صاحب شرع نمی‌شود.

قسم نهم: این که آن امر به واسطه بعضی از شبهات عقلیه یا نقلیه بر آن مشتبه شود که ضروری دین است بعد از آنکه بذل جهد و فحوص خود را نموده باشد، و ظاهر آن است که این قسم از مفروض مسئله خارج باشد، زیرا که ما نحن فیه ضروری دین به معنی عام است، و امری که احتمال عدم ثبوت ضرورت نسبت به بعضی از اهل دین برود ضروری به این معنی نخواهد بود، گو ضروری خاص باشد. و چونکه حقیقتاً این راجع به تکذیب

اجتهاد خود را مقدم بر اجتهاد بعضی دیگر می‌دانند مستلزم تکذیب یکدیگر نیست.

پس صحیح است که گفته شود: قسم چهارم آن است که انکار ضروری دین را نماید از راه اینکه نبی(ص) را مجتهد داند، و اجتهاد در مقابل اجتهاد او را جایز داند، و حکم به کفر به معنی وجوب قتل و نجاست چنین شخصی از راه رجوع به تکذیب صاحب دین نمی‌توان نمود، و آنچه از آن لازم می‌آید تجویز سهم و خطا است، و مشهور میان علمای ما آن است که تجویز موجب کفر به معنی مذکور نمی‌شود، و از این جهت است که اهل سنت را تکفیر به این معنی نمی‌کنند، باوجود اینکه اکثر ایشان تجویز خطا بر نبی(ص) می‌نمایند.

قسم پنجم: آن این است که از اهل آن دین باشد، و احتمال مذکور در حق او نرود و نبی را مجتهد نداند، و لیکن هوی و هوس نفسانی او را بر انکار داشته باشد، و انکار او به جهت بعضی از اغراض دنیویته باشد، چنین شخصی اگرچه در باطن منکر آن حکم نیست و باطناً و مکذب صاحب آن دین نیست، اما چون تکلیف به ظاهر حال است و اخذ به اقوال او، چون قول او راجع به تکذیب صاحب دین است باید تکفیر آن را نمود، و ظاهراً خلافتی در کفر آن هم نباشد، و بعضی از اخبار معصومیه هم دلالت بر آن می‌کند.

قسم ششم: این که از اهل دین باشد و احتمال مذکور در حق او نرود، و احتمال اینکه نبی(ص) را مجتهد داند در حق آن نباشد، ولیکن باز عقل خود را مقدم داند و خود را مکلف به عقل خود داند و ظاهر است که انکار او در این صورت نمی‌باشد مگر از جهت تکذیب صاحب دین، و شکی در کفر او نیست، زیرا که مراد از این قسم آن است که از خارج بدانیم که تقدیم او عقل خود را، نه از راه اجتهاد نبی(ص) است، و با وجود این بینیم امری را که بر او ضرورتش ثابت شده انکار نماید، و لامحاله در این وقت یقین می‌دانیم که این تکذیب نبی(ص) است، و قائل به صدق او نیست، والا لازم می‌آید



شناخته است. و نیز دو روایت کرده‌اند از ابن‌بکر از حضرت صادق (ع) که فرمودند: «شرب رجل علی عهد ابی‌بکر، فقال له: أشریت خمرأ؟ قال نعم، فقال: و لِمَ و هی محرّمة؟ قال: فقال له الرّجل: أنّی أسلمت و حسن اسلامی و منزلی بین ظهرانّی قوم یشرّبون الخمر و یستحلّونها، و لو علمت أنّها حرام اجتنبتها، فالتفت ابوبکر الی عمر فقال: ما تقول فی امر هذا الرجل؟ قال عمر: معضلة و لیس لها الا ابوالحسن، فقال ابوبکر: ادع لنا علیاً، فقال عمر: یؤتی الحکم فی بیته. فقاما و الرجل معهما و من حضرهما من النّاس حتّی أتوا امیرالمؤمنین، فاخبره بقصّة الرجل، و قصّ الرجل قصّته، قال: فقال: ابعثوا معی من یدور به علی مجالس المهاجرین و الأنصار و من کان تلا علیه آیة التحریم فلیشهد علیه، ففعلوا ذلك و لم یشهد علیه احد بآئنه قرأ علیه آیة التحریم، فخلی عنه، وقال له: إن شربت بعدها أقمنا علیک الحدّ». (کافی ۲/۱۶۷)؛ [مردی در زمان ابوبکر شراب خورده بود؛ ابوبکر از او پرسید آیا شراب خورده‌ای؟ مرد پاسخ داد: آری! ابوبکر گفت: چرا! در حالی که شراب حرام است؟! مرد دوباره پاسخ داد: من اسلام آورده‌ام و اسلامم نیکو است اما در بین قومی زندگی می‌کنم که شراب می‌نوشند و آن را حلال می‌دانند و اگر می‌دانستم که حرام است از آن دوری می‌کردم. در این حال ابوبکر رو به عمر نمود و گفت: درباره این مرد چه می‌گویی؟ عمر پاسخ داد امر مشکلی است که چاره آن در نزد ابوالحسن است. ابوبکر گفت: علی را بخوانید و عمر گفت بهتر است ما به نزد او برویم. پس هر دو برخاستند و همراه مرد و تعداد دیگری از مردم به نزد امیرالمؤمنین رفتند و داستان مرد را به او گفتند. خود مرد نیز سرگذشتش را برای امام بازگو کرد سپس حضرت فرمود: این مرد و نزدیکانش را در مجالس مهاجرین و انصار ببرید و آیه تحریم نوشیدن شراب را برای آنها بخوانید اگر تصدیق کردند که این آیات را شنیده‌اند حد را بر این مرد

شد ضروری به معنای عام آن است که هر که داخل در آن دین باشد بعد از معاشرت و مخالطت با اهل آن دین، ضرورت آن بر او معلوم شود، تحقق این قسم در حق معاشر و مخالط با اهل دین بعید است، ولیکن بر فرض تحقق این شخص اگر چه به واسطه ترک فحس، اثم و گناهکار است، زیرا که بر او سعی در تحصیل حق در اصول و فروع به قدر مقدور لازم است، و لیکن، بعد از اظهار شهادتین او را کافر نمی‌توان گفت، زیرا که او تکذیب صاحب دین را نکرده، نهایت امری که از او صادر شده ترک فحس است، و

و روششان ارتکاب محرمات الاهی است از اهل این آیه نیستند، مؤمنان و کسانی که عمل صالح انجام می‌دهند حرام الاهی را حلال نمی‌کنند. قدامه را بخواه و از آنچه گفته است از او بازخواست کن؛ اگر توبه کرد او را حد بزن و اگر توبه نکرد او را بکش چرا که با گفتن این سخنان از دین خارج شده است. [زیرا که قدامه، شبهه نقلیه داشت بر حرمت خمر، و تلقی به شبهه نمود، و با وجود این حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) حکم به وجوب قتل او بعد از استتابه و عدم توبه فرمودند.

از وجهی که جمعی از فقهاء از برای کفر منکر ضروری دین گفته‌اند و مذکور خواهد شد مستفاد می‌شود که تکفیر عام نیست و هر نوع انکاری موجب تکفیر نمی‌شود، و قدر ثابت از اجماع این است که هر گاه امری ضروری دین باشد و بر شخص ضروری بودن از دین و ثبوت آن از صاحب دین معلوم شود و یقین کند که همان که ضروری شده مراد صاحب دین است و با وجود این انکار کند چنین شخصی کافر است.

کسی آن را موجب کفر ندانسته. و از آنچه مذکور شد در این اقسام، معلوم می‌شد که مادامی که ثبوت حکم از نبی (ص) بر کسی معلوم نشود انکار کردن او آن‌را، موجب کفر او نمی‌شود، و اخبار معتبره دلالت بر این می‌کند، بلکه در اخبار، تصریح به اینکه با وجود عدم علم و عدم ثبوت از نبی (ص) اقامه حد هم بر او نمی‌شود، شده. از آن جمله روایت کلینی و شیخ در کافی و تهذیب از حدّاء از حضرت باقر (ع) که فرمودند: «لو وجدت رجلاً من العجم أقرّ بجملة الاسلام لم یأته شیء من التفسیر زنی أو سرق أو شرب خمرأ لم أقم علیه الحدّ إذا جهله، إلا أن تقوم علیه البینة أنه قد أقرّ بذلک و عرفه». (به نقل از کافی ۲/۲۴۹)؛ اگر مردی از نومسلمانان را یافتم که فی الجمله به اسلام اعتقاد داشت اما چیزی از آیات زنا و سرقت و شرب خمر و بیان و تفسیر آنها به او نرسیده باشد، در صورت ارتکاب این اعمال و در حالی که جاهل به احکام این اعمال باشد، او را حد نمی‌زنم مگر اینکه بینهای علیه او اقامه گردد مبنی بر اینکه به این امور اقرار کرده و آنها را

و جواب این آن است که در علم اصول فقه ثابت است که قضیه در واقعه خاصه، مادامی که جهت عموم و اطلاقی نداشته باشد موجب اثبات عموم حکم نمی‌شود، پس ممکن است که حضرت (ع) از خارج می‌دانستند که حرمت خمر نزد قدامه، ضروری دین است و شبهه در آن ندارد، و تمسک او به این آیه به جهت دفع حد است، و خلاصه این که این شبهه محتمله در حق او نبوده است.

قسم دهم: این که انکار امر ضروری نکند، ولیکن قائل به امری از امور عقلیه شود که مترتب شود بر او انکار ضروری دین، و آن شخص ملتفت ترتب و استلزام نباشد، و ظاهر است عدم رجوع این به تکذیب صاحب دین و عدم ایجاب آن کفر را.

قسم یازدهم: آن که آن امر را انکار کند به جهت مشتبه شدن ضرورت آن بر او به جهت بعضی مقدمات، ولیکن بذل جهد خود را در فحس و تتبع از منتهات ننموده باشد، که چنانکه فحس نماید ضرورت آن بر او معلوم شود. و اگر چه بعد از آن که مذکور



جاری کنید و در غیر این صورت، او را آزاد نمایید. بعد از آن ابوبکر گفت: اگر بعد از این شراب بنوشی بر تو حد اقامه خواهیم کرد. پس اگر کسی بگوید: آنچه شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی در کافی از سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت نموده است که حضرت فرمود: «أدنی ما یكون العبد به كافراً من زعم أنّ شيئاً نهي الله تعالى عنه أنّ الله تعالى أمر به و نصحبه ديناً يتولّى عليه و يزعم أنه ليعبد الذي أمره به، و إنما يعبد الشيطان» (کافی ۴۱۵/۲)؛ [کمترین درجه‌ای که بنده کافر می‌گردد آن است که پندارد خداوند از چیزی نهي کرده است حال آنکه خداوند به آن امر کرده و دینی را تعیین کرده که متولی آن باشد و همچنین گمان برد که چیزی را که مورد دستور و امر خداست، عبادت می‌کند حال آنکه در واقع شیطان را عبادت می‌کند.؛ دلالت می‌کند بر اینکه هر که چیزی را خلاف واقع اعتقاد کند از امور شرعیّه، کافر است خواه ضروری دین باشد یا نه؛ و از این حکم غیر ضروریات بیرون رفت به اجماع و ادله خارجیه پس منکر هر نوع

هر انکاری که راجع به تکذیب صاحب دین شود موجب کفر گردد، نه مطلقاً؛ و از این جهت است که فقهاء بعضی از انواع انکار را مثل آنکه از شبهه محتمله در حق منکر باشد موجب تکفیر ندانسته‌اند.

از ضروری انکار او به هر نوع که بوده باشد کافر است، و این منافی تفصیلی است که مذکور باشد. و خلاصه آن است که مقتضای این حدیث آن است که هر که معتقد خلاف شرعی به هر نوعی که بوده باشد کافر است، آنچه به دلیل بیرون رود از عموم حدیث عدم کفر آن قبول است، و تتمه داخل می‌ماند.

جواب گوئیم که: شکی نیست که هر که نداند که چیزی را خدا از او نهي کرده است بر او چیزی نیست، اگر چه فی الواقع منهي عنه باشد، همچنان که اجماعی علماست و آیات و اخبار بسیار بر آن دلالت می‌کند، پس یقیناً معنی حدیث آن است که: «من زعم أنّ شيئاً معلوماً نهي الله سبحانه عنه أنّ الله أمره... الخ، یكون كافراً.» و شکی نیست که «زعم» به معنی اعتقاد، به معنی «أخبر» و «قال» است، همچنان که مجمع البحرین و غیر آن از کتب لغت به این معنی ذکر کرده‌اند، و مفسرین «زعمت» در قول خدای تعالی از: «تسقط السماء كما زعمت علينا كسفاً»، (اسراء: ۹۲)، را به «أخبرت» تفسیر کرده‌اند. پس معنی حدیث - والله سبحانه وامناؤه أعلم این می‌شود که هر که بداند که خداوند سبحانه، از امری نهي فرموده است، و با وجود این خبر دهد و بگوید که: خدا به آن امر کرده است و بگوید که: من عبادت خدا را می‌کنم، کافر است، و این تشکیکی ندارد، و از آن زیاد از اقسامی که مذکور شد کافر شدن در آنها نمی‌رسد، و حدیث نواة و حصة مذکور هم مؤید این معنی است که ما گفتیم.

و اما در بیان مطلب چهارم، یعنی اینکه مستند ما در حکم به کفر شخصی معین باید چه چیز باشد می‌گوییم که: آنچه مذکور شد در مطلب سوم بیان بعضی از منکرین ضروری دین است در واقع، و اما حکم نمودن ما به کفر شخصی یکی از چهار قسمی است که مذکور شد کافر بودن آنها، یعنی قسم پنجم و ششم و هفتم، و صورت اولی از قسم هشتم، و مادامی که این ثابت نشود حرام است حکم به کفر آن، زیرا که حق تعالی می‌فرماید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَى إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا» (نساء: ۹۴). [به هر کسی که بر شما سلام کرد نگویید تو مومن نیستی] و مقتضای آیه شریفه آن است که هر که اظهار اسلام نماید مادامی که دلیل شرعی ثابت الحجّیه بر کفر آن نباشد ما نمی‌توانیم حکم به کفر آن کنیم، بلکه اجماع قطعی بر این مطلب منعقد است، و اخبار مستفیضه بلکه متواتره در این خصوص دارد:

و در کافی از جابر از حضرت باقر(ع) روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: «ما شهد رجل علی رجل بکفر قطّ إلاّ بآء به احدهما، إن كان شهد به علی کافر صدق، و ان كان مؤمناً رجع الکفر علیه، فإيّاكم و الطعن علی المؤمنین». (کافی ۳۶۰/۲) [هیچ مردی بر مرد دیگر به کفر شهادت نمی‌دهد مگر اینکه کفر به یکی از آن دو برمی‌گردد به این صورت که اگر تکفیر شده واقعاً کافر بود، این کفر بر او صدق می‌کند اما اگر مؤمن بود، کفر به تکفیرکننده برمی‌گردد پس بر شما باد که از طعن بر مؤمنان دوری کنید.] و مستفاد از حدیث شریف آن است که هر گاه کسی کسی را تکفیر کند و آن شخص فی الواقع کافر شرعی نباشد کفر راجع به شخص مکفّر [تکفیرکننده] می‌شود، پس حرام است حکم به کفر کسی که مظهر شهادتین و متلقی (متلقن) به اسلام باشد، مگر بعد از ثبوت بودن آن یکی از اشخاص مذکوره از اقسام اربعه، بلکه حکم کردن بدون ثبوت شرعی گاه است موجب رجوع کفر به شخص مکفّر می‌شود. [پرسش] و آیا در ثبوت کفر کسی



ایشان را قبول نمی‌نمایند، اگرچه از راه دیگر علم از برای ایشان حاصل شده باشد، مگر در چند موضوع مخصوص که ما نحن فیہ از آنها نیست، و در آنها به سبب شیاع شهادت می‌توان داد. و علاوه بر این شهادت دادن به مجرد انکار در جواز تکفیر کافی نیست، بلکه باید شهادت بدهند بر سبیل قطع به انکار منکر با ثبوت ضرورت از دین در نزد منکر، و سایر شروطی که به جهت کفر مذکور شد. و اگر ایشان شهادت را بر اصل انکار بدهند و سایر شرایط تکفیر به واسطه امور خارجیه به سر حد قطع و جزم برسد هم کفایت می‌کند، و همچنین در اقرار نیز اقرار به مجرد انکار کفایت نمی‌کند، بلکه باید متضمن اقرار به سایر شرایط تکفیر هم باشد یا اینکه از خارج معلوم شود.

و در ما نحن فیہ ظاهر آن است که شهادت عدلین و مجرد اقرار به کار نیاید، زیرا که سؤال از اشخاص چندند، که مدتی قبل از این گذشته‌اند، پس امری که ممکن است تحقق در حق ایشان حصول علم و قطع است به واسطه امور خارجیه به بودن ایشان یکی از افراد اقسام اربعه متقدمه که در آنها حکم به کفر شد، و شرط است در این صورت که اولاً علم قطعی حاصل شود به بودن آن امر از ضروریات عامه، و ثانیاً علم قطعی به اینکه فلان شخص آن را انکار نموده است، ثالثاً علم به اینکه در حق آن شخص احتمال هیچ شبهه عقلیه یا نقلیه بر ضروری بودن مراد شارع از آن حکم نیست، و همچنین الی آخر الشرائط المذكورة فی الأقسام الأربعة الموجبة للكفر.

مثلاً هرگاه تکفیر شخصی به سبب بودن او از قسم پنجم از اقسام عشره باشد باید اولاً علم به ضرورت آن امر به معنی آن هم رسد، و ثانیاً علم به اینکه آن شخص انکار آن را نموده، و ثالثاً علم به اینکه آن شخص مخالط و معاشر اهل دین بوده به نحوی که ضروری بودن آن امر در آن دین بر او معلوم شده، و رابعاً علم به اینکه انکار او از راه هوی و هوس نفسانی یا غیر آن از اغراض دنیویّه بوده، و همچنین در

پس جایز نیست بنابراین، حکم بر ظن مگر در ظنونی که از شارع به ثبوت رسیده که باید عمل به آنها نمود و آنها را حجت دانست، و آن در این مقام ظنی است که حاصل از ظواهر قرآن یا اخبار معصومیّه، یا شهادت عدلین باشد. پس حکم به کفر شخص معینی که مظهر شهادتین و متلقی (متلقن) به اسلام است غیر از نواصب و غلات و خوارج، نمی‌توان نمود، مگر اینکه ثابت بشود بودن آن

حکم به کفر بدون دلیل حرام است و بیان آن هم ثانیاً خواهد شد، و دلیلی که در موارد مختلفه تواند جاری شد و تمام باشد بر تکفیر منکر ضروری دین رجوع آن است به تکذیب صاحب دین. پس لازم بر متدین متقی آن است که همین دلیل را راهنمای خود قرار داده، هر جا که جاری باشد حکم به کفر کند، و الا زبان در کام خود کشیده دارد.

یکی از اقسام اربعه متقدمه بر سبیل جزم و قطع، یا به آیه‌ای از آیات قرآن، یا حدیثی از ائمه معصومین (ع) یا به شهادت عدلین، یا اقرار منکر بر انکار به نحوی که مذکور می‌شود.

و لیکن آیه‌ای در ما نحن فیہ نیست، زیرا که در آیات قرآنیّه آیه‌ای در خصوص کفر شخص معینی به جهت انکار او ضروری دین را نیست. و اما در اخبار اگر چه حکم به کفر بعضی از اشخاص معینه به این جهت شده، مثلاً قدامه، ولیکن مخصوص است به بعضی اشخاص که در زمان معصومین بوده‌اند، و درباره اشخاص زمان غیبت حدیثی وارد نشده.

و اما شهادت عدلین، پس اولاً باید که شاهدین مستجمع شرایط قبول شهادت باشند، بلکه مشهور و ظاهر آن است که مجمع علیه، آن است که باید خود انکار را از منکر شنیده باشند، که اگر هیچ یک از این دو امر تحقق نیافته باشد مشهور آن است که شهادت

و جواز حکم به کفر شرط است حصول علم به بودن آن شخص یکی از اقسام اربعه، یا ظن کافی است؟

[پاسخ] پس می‌گوییم: شکی نیست که نهی فرموده از حکم به غیر علم و حکم به ظن، و آیات و اخبار در این خصوص از حرّ و حصر متجاوز است. حق سبحانه و تعالی می‌فرماید: «وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ».

(نور: ۱۵) و با زبان‌های خود چیزی را که بدان علم نداشتید، می‌گفتید و می‌پنداشتید که کاری سهل و ساده است با اینکه آن [امر] نزد خدا بس بزرگ بود [و حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرموده است: «من عمی نسی الذکر واتبع الظن و بارز خالقه» (کافی ۳۹۱/۲). هرکس کوردل شد یاد خدا را فراموش کند و از ظن و گمان پیروی و با خالق خویش مبارزه و مخالفت می‌کند]. و جناب سیدالسادین (ع) در مناجات مطیعین از مناجات خمسة عشر می‌فرماید: «ان الشکوک و الظنون لواقع الفتن و مکدره لصفو المنائح و المنن». (بحار ۱۴۷/۹۱)؛ امانا شک‌ها و ظن‌ها (در اعتقادات) باعث ایجاد فتنه‌ها و از بین برنده بخشش‌ها و نعمت‌های الهی است [و در قرب‌الإسناد از حضرت صادق (ع) مروی است که حضرت رسول (ص) فرمودند: «یاکم و الظن، فإن الظن اکذب الکذب»، (تلخیص وسائل الشیعه ۱۹/۱۵ به نقل از قرب الاسناد ص ۱۵). و در تحف العقول از حضرت پیغمبر (ص) مروی است که فرمودند: «إن ظننت فلا تقض»، (تلخیص وسائل الشیعه ۲۱/۱۵ به نقل از تحف‌العقول)؛ اگر به گمان رسیدی قضاوت مکن. و در کتاب کافی از ابن عمار مروی است که که حضرت صادق (ع) فرمودند: «قولوا للناس حسناً، و لا تقولوا إلا خیراً حتی تعلموا ما هو». (کافی ۱۶۴/۲)؛ خلاصه مضمون آنکه تا یقین به بدی کسی نکنید و علم به هم نرسانید در حق او به غیر از خوبی نگویید، و هر گاه علم به بدی او هم رسانید به خوبی بگویید [نگویید].



سایر اقسام. پس به مجرد ظنّ به یکی از اینها حکم به کفر آن شخص نمی توان داد.

و بنابراین، هرگاه کتاب منسوب به شخصی باشد، و در آن کتاب بعضی امور نوشته شده باشد که منافی ضروری دین باشد، بعد از حصول علم به ضروری بودن آن امور به معنی عام به حدّی که یقین شود که بر آن شخص هم ضروری شده، در حکم به کفر آن شخص شرط است که اولاً علم به هم رسد که آن کتاب از تألیفات آن شخص است، و علم به هم رسد که این عبارت بخصوصه از اوست، پس علم به مراد او از عبارت حاصل شود از قرائن خارجیّه یا از طریقّه محاورات و تکلم ناس با عدم قرینه موجه قطع یا ظنّ قوی، بلکه عدم قرینه موجهه از برای تساوی اراده حقیقت یا مجاز، مثل اینکه اکثر کلام او مبتنی بر تجوّز و اراده خلاف ظاهر در این باشد، که در این صورت تشکیک شود که آیا مراد او از آنچه نوشته همان ظاهر است که ما می فهمیم یا غیر آن، بلکه گاه هست که مضمون می شود اراده خلاف ظاهر، در این صورت نمی توان حکم [به کفر] نمود. و باید نیز علم به سایر شرایطی که در اقسام اربعه از برای تکفیر مذکور شد حاصل شود، و بدون آن، نمی توان حکم به کفر نمود. و بعد از آنکه سبب کفر منکر ضروری دین و اقسام آن و مستند حکم به تکفیر مذکور شد اصل فتوا در مسأله معلوم شد، و خلاصه آن



شیخ طوسی

این است که هر که منکر شود ضروری از ضروریات دین اسلام از بعد از ثبوت ضرورت او بر آن شخص، به این معنی که اصل مراد شارع بر او معلوم شود، با وجود این انکار کند آن را کافر است، و احکام ظاهریه کفار بر او جاری می شود از وجوب قتل و نجاست و غیر اینها مطلقاً، و هرگاه بدون توبه از دنیا برود از اهل نار خواهد بود.

و اما گفتگویی که هست که معتقد غیر حق هرگاه بذل جهد خود را نموده باشد و به قدر مقدور سعی کرده باشد آیا معذب خواهد بود، یا نه، در حقّ کسی که از اهل اسلام باشد و به جهت انکار ضروری دین بر وجه معتبر در تکفیر کافر شده باشد جاری نیست، زیرا که بعد از اقرار به نبوت نبی (ص) و علم به اینکه او حکمی فرموده بذل جهد در فهمیدن حقیقت آن حکم راه ندارد.

و بعد از این می گوئیم: در خصوص حکم به بعضی از علمای گذشته که سؤال از احوال ایشان می شود. اگر کسی به این عنوان بگوید که: هرگاه فلان ضروری دین را ایشان بعد از آنکه فهمیدند ضرورت آن را فی الواقع انکار کرده اند و تکذیب نبی (ص) را نموده اند کافرند، والا فلا، ضرر ندارد. اما حکم جزمی که ایشان کافرند موقوف است به علم قطعی به بودن ایشان یکی از اقسام اربعه مذکوره که حکم به کفر آنها شده، پس هرگاه کسی میان خود و خدای خود چنین علمی از برای او ثابت شود که تواند از عهده جواب الهی برآید و چنانچه در موقف حساب آن عالمی که تکفیر او شده از وجه تکفیر او بپرسد وجهی تمام داشته باشد بر او سخنی نخواهد بود، والا به مجرد ظنّ و تخمین بدون علم و یقین تکفیر جمعی از مسلمین را کردن حرام است.

و بعد از این می گوئیم که: شکی نیست که در خصوص آن علمایی که سؤال می شود و راهی به مذهب و اقوال ایشان نیست مگر از کتابهای ایشان، و شکی نیست که غایت آنچه می تواند معلوم شود و قطع به آن حاصل شود این است که فلان کتاب از فلان عالم است، اما هر جزء جزء از کلام را علم

قسم چهارم آن است که انکار ضروری دین را نماید از راه اینکه نبی (ص) را مجتهد داند، و اجتهاد در مقابل اجتهاد او را جایز داند، و حکم به کفر به معنی وجوب قتل و نجاست چنین شخصی از راه رجوع به تکذیب صاحب دین نمی توان نمود، و آنچه از آن لازم می آید تجویز سهم و خطا است، و مشهور میان علمای ما آن است که تجویز موجب کفر به معنی مذکور نمی شود، و از این جهت است که اهل سنت را تکفیر به این معنی نمی کنند، با وجود اینکه اکثر ایشان تجویز خطا بر نبی (ص) می نمایند.

به هم رسانیدن که کلام اوست بعینه چگونه می تواند معلوم شود به حدّی که مناط حکم شود، با وجود اینکه احتمال می رود که ناسخ از نسخه اول سهو نموده باشد در استنساخ، و عبارتی که ترک شده باشد، یا زیاد شده باشد، یا کسی زیاد کرده باشد عمداً، یا اینکه آن عالم خود در تعبیر اشتباه کرده باشد، یا سهو کرده باشد، یا معنایی اراده کرده باشد که به ذهن ما نرسد، یا اینکه در الفاظ اصطلاحی داشته باشد سواى اصطلاح متداول ما، و حال آنکه اتّفاقی جمیع فقها است که فهمیدن معانی از الفاظ، خصوص لفظی که متکلم آن حاضر نباشد مبتنی است بر اصول چند، مثل اصل حقیقت، و اصل عدم نقل، و اصل عدم اشتراک، و اصل عدم قرینه، و غیر اینها، و اتّفاقی است که این اصول افاده غیر ظنّ نمی کنند.

و عجب است که جمیع مجتهدین که کتاب «کافی» و «تهذیب» و «من لا یحضره الفقیه» که امروز مرجع تمام شیعه است، و در اعصار و امصار همه تصریح کرده اند و کالشمس فی رابعه النهار است، آنچه یقینی است این است که آن کتابها از شیخ طوسی و کلینی و صدوق است، و هر حدیث را ادّعی علم نمی کنند، و مجتهدین اتّفاق دارند که بودن این احادیث به این اشتها

از معصوم معلوم نیست، بلکه مظلون است، و اتفاق دارند که زیاده از ظنّ به معانی آنها نداریم، و از این جهت است که جمیع ایشان مضطر شده‌اند به اثبات حجّیت ظن در احکام تکلیفیّه مخصوصه.

پس با وجود این جایز است تکفیر شخصی عالم به مجرد چیزی که در کتابی که منسوب به اوست نوشته شده است، با وجود اینکه هرگاه قلیل وجهی را کسی بر دیگری ادعا نماید و حجّتی ابراز نماید مهور به مهر چندین عادل معتبر، بلکه به خطّ مدّعی‌علیه حکم [کفر] را جایز نمی‌دانند به مجرد آن نوشته، و می‌گویند: لا عمل بالقرطاس، کسی نمی‌گوید که: از آن نوشته علم به هم می‌رسد، پس چگونه به مجرد نوشته، تکفیر جمعی از مسلمین می‌توان کرد، سیما کسانی که عمر خود را در خدمت علم صرف نموده و سعی و اجتهاد در ترویج حدیث کرده‌اند، و حال این که در احادیث بسیار امر شده است به خوبی مردمان گفتن، مثل حدیث ابن عمّار که گذشت.

و در کتاب کافی از جابر از حضرت باقر (ع) مروی است که فرمودند: «قُولُوا لِلنَّاسِ أَحْسَنَ مَا تُحِبُّونَ أَنْ يُقَالَ فِيكُمْ»، (کافی ۱۶۵/۲)، یعنی در حق مردم بگویید بهترین چیزی را که دوست دارید در حق شما گفته شود.

و در حدیث صحیح از اسحاق بن عمّار مروی است که شنیدم از حضرت صادق (ع) که فرمود حضرت پیغمبر (ص): «يَا مَعْشَرَ مَنْ أَسْلَمَ بِلِسَانِهِ وَ لَمْ يَخْلُصِ الْإِيمَانَ إِلَى قَلْبِهِ لَا تَدْمُوا الْمُسْلِمِينَ وَ لَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ...»، (کافی ۳۵۴/۲)، (و مراد به عورات عیوب است، همچنان که معصوم (ع) تفسیر فرمودند): یعنی ای کسانی که به زبان اسلام آورده‌اید و ایمان به دل‌های شما نرسیده است، بدی مسلمین را نگویید و تفضّص از عیوب و بدی‌های ایشان نکنید. علاوه بر اینها اینکه بر مؤمن لازم است که هرگاه به منکری از کسی برخورد، آنرا بر حمل‌های صحیح قرار دهد، و تا ممکن باشد حمل بر غیر صحیح

نکند، بلکه وارد شده است که: هرگاه پنجاه شاهد عادل هم شهادت بدهند قبول مکن. در کتاب کافی مروی است از محمّد بن فضیل از حضرت کاظم (ع) که راوی به ایشان عرض کرد: «جعلت فداک: الرجل من اخوانی یبلغنی عنه الشیء الذی اکرهه، فأسأله عن ذلک فینکر ذلک، وقد أخبرنی عنه قومٌ ثقات؟ فقال: یا محمّد کذب سمعک وبصرک عن أخیک فان شهد عندک خمسون قسامه، وقال لک قولاً، فصدّقه و کذبهم...»، (کافی ۱۴۷/۸) یعنی: فدای تو شوم، مردی از اخوان من می‌رسد به من از او چیزی که خوش ندارم او را، پس سؤال می‌کنم از آن مرد از کیفیت آن امر، پس انکار می‌کند آن امر را، و حال اینکه خبر داده‌اند به من از آن، جماعتی که ثقّه و عادلند؟ پس حضرت فرمودند که: یا محمّد! تکذیب بکن گوش و چشم خود را در شنیدن و دیدن عیب برادر خود، پس اگر شهادت بدهند در نزد تو پنجاه نفر که عدد قسامه باشد، و آن برادر منکر باشد، پس تو تصدیق بکن او را و تکذیب بکن آن پنجاه نفر را. و ایضاً در کافی از حضرت صادق (ع) مروی است که فرمودند که حضرت امیر (ع) فرمود: «وَ لَا تَظَنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجْتَ مِنْ أَخِيكَ سُوءاً وَ أَنْتَ تُجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمِلاً» (کافی ۳۶۲/۲) یعنی: گمان مبر بر کلمه‌ای که صادر شد از برادر تو بدی را، و حال اینکه تو می‌بایی از برای آن کلمه محلّ حملی از خوبی. و در بعضی از اخبار معتبره رسیده است که: هفتاد محمل از برای افعال و اقوال مردمان قرار بدهید.

پس با وجود این اخبار و احادیث، بلکه قول حق تعالی که می‌فرماید: «وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا» (بقره/۸۳)، چگونه می‌توان به مجرد مکتوبی که معنی آن هم واضح نیست، تکفیر نمود کسانی را که ادّعی اسلام می‌نمایند؟! علاوه بر این که شکی نیست که دانستن حال مردمان گذشته نه از فروع دین است و نه از اصول آن، و هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست، زیرا که امر آخرت ایشان با ما نیست، و در حیات هم نیستند تا بر دانستن طهارت

و نجاست ایشان فایده‌ای مترتب شود و باید حکم بر ایشان جاری کرد، بلکه بعضی مفسد بر ایشان اِبه واسطه تکفیر مترتب می‌شود؛

از آن جمله اینکه هرگاه اظهار بدی ایشان شود لابد باید مذهب ایشان را که سبب کفر است اظهار کرد، و اظهار آن باعث جرأت عوام و تزلزل ایشان در دین می‌شود، به علت اینکه گاه هست در حقّ آن شخص گذشته اعتقاد ایشان کامل‌تر است از اعتقاد ایشان در حقّ مکفر.

و از آن جمله آنکه هرگاه علمای شیعه امامیه بعضی تکفیر بعض دیگر را کنند به تدریج گوشزد مخالفین و موجب طعن ایشان بر شیعه می‌شود. و عجب اینکه جمعی از علما مثل شیخ طوسی و قاضی نورالله کتابها تصنیف نموده‌اند در خصوص ردّ بر ستیان که می‌گفتند: علمای شیعه بسیار کم است، و سعی نموده‌اند محامل از برای اقوال گذشتگان ظاهر کنند که ایشان را شیعه نمایند، و حال جمعی می‌خواهند علمای ثابت التّشیع را کافر کنند. [۱] و مخفی نماند که این هم در صورتی بود که کتاب ایشان ظاهر شده و عبارت در دست باشد، و بعضی دیگر

و در بعضی از اخبار معتبره رسیده است که: هفتاد محمل از برای افعال و اقوال مردمان قرار بدهید. پس با وجود این اخبار و احادیث، بلکه قول حق تعالی که می‌فرماید: «وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا» (بقره/۸۳)، چگونه می‌توان به مجرد مکتوبی که معنی آن هم واضح نیست، تکفیر نمود کسانی را که ادّعی اسلام می‌نمایند؟! علاوه بر این که شکی نیست که دانستن حال مردمان گذشته نه از فروع دین است و نه از اصول آن، و هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست، زیرا که امر آخرت ایشان با ما نیست، و در حیات هم نیستند تا بر دانستن طهارت و نجاست ایشان فایده‌ای مترتب شود



به آن اکتفاء نکرده سعی می‌نمایند در جستن عبارتی که از آن کفر بعضی از علما را ظاهر کنند. نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات أعمالنا؛ و حال آنکه حق جل و علا می‌فرماید: «وَلَا تَجَسَّسُوا»، (حجرات: ۱۲) و در اخبار بسیار نهی از پیروی و اظهار عیوب مردم رسیده است؛ کلینی از ابی بصیر از حضرت باقر (ع) روایت نموده است که حضرت فرمودند: «يَا مَعْشَرَ مَنْ أَسْلَمَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يَسْلَمْ بِقَلْبِهِ، لَا تَتَّبِعُوا عَثْرَاتِ الْمُسْلِمِينَ، فَإِنَّ مِنْ تَتَّبِعِ عَثْرَاتِ الْمُسْلِمِينَ تَتَّبِعِ اللَّهُ عَثْرَاتَهُ، وَ مِنْ تَتَّبِعِ اللَّهُ عَثْرَتَهُ يَفْضَحْهُ»، (کافی ۳۵۵/۲)؛ یعنی: ای جماعتی که اسلام آورده‌اید به لسان، و اسلام نیاورده‌اید به قلب، پیروی و تجسس نکنید عیوب مسلمین را، به علت اینکه کسی پیروی و تجسس عیوب مسلمین کند، حق تعالی متجسس عیوب اوست، و هر که خداوند تعالی متجسس عیوب او باشد او را رسوا می‌کند.

و گاه است به تجسس و تفحص اکتفا نکرده بعد از جستن چیزی که در نظر او منافی صحت اعتقاد باشد اظهار او را می‌نماید و نشر می‌کنند در میان مردم، با وجود اینکه در اخبار مستفیضه مذمت و نهی از آن رسیده، همچنان که در روایت از یحیی از زرق از حضرت کاظم (ع) وارد است که حضرت فرمودند: «مَنْ ذَكَرَ رَجُلًا مِنْ خَلْفِهِ بِمَا هُوَ فِيهِ مِمَّا عَرَفَهُ النَّاسُ لَمْ يَغْتَبِهِ، وَ مَنْ ذَكَرَهُ مِنْ خَلْفِهِ بِمَا هُوَ فِيهِ مِمَّا لَا يَعْرِفُهُ النَّاسُ اغْتَابَهُ...»، (کافی ۳۵۸/۲)؛ یعنی: کسی که ذکر بکند در عقب مردی صفتی را که در آن شخص باشد و مردم دانند غیبت نخواهد بود، و کسی که ذکر بکند در عقب شخصی صفتی را که در آن باشد و مردم ندانند، به درستی که غیبت کرده خواهد بود آن شخص را. و داود بن سرحان روایت می‌کند که: پرسیدم از حضرت صادق (ع) از غیبت، «قال: هُوَ أَنْ تَقُولَ لِأَخِيكَ فِي دِينِهِ مَا لَمْ يَفْعَلْ وَ تَبُّهُ امْرَأً سَتَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ...»، (کافی ۳۵۷/۲)؛ غیبت آن است که در باره برادر دینی‌ات چیزی بگویی که انجام نداده (شاید مراد این باشد که عیبی در وجود او مانند جسمش هست که با اختیارش نبوده) و چیزی را که خدا بر او پوشانده آشکار کنی. و به سند معتبر از حضرت صادق (ع) مروی است که فرمودند: «قال رسول الله (ص): مَنْ أَدَاعَ فَاْحِشَةً كَانَتْ كُمْبِدَتْهَا» (کافی ۳۵۶/۲)، آنکه بدیی را نشر دهد مانند آغاز کننده و انجام

دهنده آن است.

و بالجمله اخبار در این خصوص بسیار و یقین حاصل است که هرگاه کسی تتبع نکند، و مذاهب دیگران را تجسس نکند، و بعد از ظهور هم در صدد اظهار و نشر آن نباشد، و در صورت علم هم زبان به تکفیر نگشاید، و همین قدر اعتقاد کند که هر که منکر ضروری دین باشد بعد از دانستن ضرورت آن کافر است، و در خصوص شخص معینی سخن نگوید، مطلقاً مؤاخذه بر او نخواهد بود، و در صورت تجسس و اظهار و تکفیر لاقلاً احتمال مؤاخذه می‌رود. و چگونه عاقل متدین چیزی که احتمال مؤاخذه در آن نیست ترک می‌کند و مرتکب امری می‌شود که در آن احتمال و بلکه ظن مؤاخذه هست؟!

و اما مرفوعه محمد بن جمهور قمی از حضرت پیغمبر (ص) که حضرت فرمودند: «إِذَا ظَهَرَ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَعَلِي الْعَالِمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ...» (کافی ۵۴/۱ با مختصر تفاوت)، [هنگامی که بدعت‌ها در امتم ظاهر شد پس بر عالم واجب است که علمش را ظاهر و بدعت بودن آن را بیان کند] دلالت بر جواز تکفیر منکر ضروری ندارد، زیرا که در غیر صور اربعه که حکم به تکفیر شد اولاً مبتدع بودن منکر، ممنوع است، و بر فرض اینکه مبتدع باشد، حدیث مزبور دلالت بر جواز تکفیر ندارد، بلکه مدلول حدیث بیش از این را نمی‌رساند که عالم باید بدعت بودن آن حکم را ظاهر سازد، و اینکه آیا شخص منکر، کافر است یا مسلم، از حدیث نمی‌رسد.

و همچنین حدیث داود بن سرحان از ابی عبدالله (ع) که فرمودند: «إِذَا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الرَّيْبِ وَالْبِدْعِ مِنْ بَعْدِي فَأَظْهِرُوا الْبِرَاءَةَ عَنْهُمْ وَ أَكْثَرُوا مِنَ سَبِّهِمْ وَ الْقَوْلِ فِيهِمْ...»، (کافی ۳۷۵/۲)؛ در وقتی سند می‌شود که بدعت بودن آن امر معلوم باشد، و نیز معلوم باشد که شخص منکر یکی از اقسام اربعه است که حکم به کفر آنها شد و بدون علم به حال منکر که آیا از کدام قسم از مذکوره است پس مستند حکم به تکفیر نمی‌شود. و السلام علی من اتبع الهدی. تمت الرسالة، و الصلاة علی خاتم الرسالة.

(منبع: رسائل و مسائل، ملا احمد نراقی (ره))

صاحب نظران و اندیشمندان گرامی

«صفیر» رسالت خود می‌داند که در هر شماره، موضوعی نظری را در حوزه اندیشه دینی با مشارکت صاحب نظران و اندیشمندان حوزه‌های علوم انسانی و دین به بحث بگذارد و از این طریق به غنا و عمق معارف دینی یاری رساند. صاحبان نظر و اندیشه می‌توانند برای بحث در باب موضوعات ارائه شده، مقالات خود را به آدرس: قم / بلوار شهید محمد منتظری / کوچه ۸ / پلاک ۴ و یا به آدرس الکترونیک گزارش نامه (safir@saanei.org) ارسال نمایند.

■ سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۷۹۶۰

موضوع ویژه شماره بعد:

حریم خصوصی

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی در اجلاسیه عمومی نشست دوره‌ای اساتید حوزه علمیه قم:

جاهلیت مذهبی اگر با قدرت همراه شد شمشیر را به دنبال دارد.

تا علما دست به قلم بودند خطر داعش گرچه بالقوه بود اما به فعلیت نمی‌رسید.



نباشد، خطر تکفیر همیشه جامعه اسلامی را تهدید می‌کند. دین آمده است تا انسان‌ها آلهه دورغین را اله نپندارند. ابراهیم سوزی محصول همین تفکر تکفیری‌ها بود و گرنه در خاورمیانه ملحد هم وجود داشت.

شما در جریان اشاعره و معتزله می‌بینید که وقتی جاهلیت مذهبی قدرت را به اشاعره داد، غالب متفکران معتزلی به وسیله بنی العباس اعدام شدند. این‌طور نیست که خطر تکفیر تازه درآمده باشد. احیاء العلوم غزالی از یک سو و تفسیر فخر رازی از سوی دیگر، این دو بال نیرومند تفکر اشعری، وقتی با حکومت یکی شدند، بساط معتزله را قلع و قمع کردند.

خدا حاج آقا رضا همدانی را رحمت کند. مرحوم کاشف الغطا در احکام خود دارد که جبریه و مفوضه نجس‌اند. مرحوم حاج آقا رضا همدانی با این حکم‌ها مخالفت داشت و اعتقاد داشت که این از عمیق‌ترین مسائل نظری پیچیده است، مگر فهمیدن مفوضه و جبریه آسان است؟ ایشان گفت که خیلی از فقهای ما رفتند تا جبر را باطل کنند، گرفتار تفویض شدند. چون این بحث‌ها، بحث‌های کلامی است که در حوزه‌ها مطرح نیست. حوزه فقه و اصول است. اگر ما یک کلام مقارن می‌داشتیم همراه با این کارهایی که شیخ طوسی و سید مرتضی کردند، اگر فقه مقارن مرحوم علامه با کلام مقارن دیگران همراه می‌شد، ما نجات پیدا می‌کردیم. خدا رحمت کند آخوند خراسانی را که گفت این کار، کار من نیست. مگر با فقه و اصول می‌شود تفویض و جبر و توحید را حل کرد؟!

از گذشته دور و گذشته میانی و گذشته حال می‌بینیم که جاهلیت مذهبی اگر با قدرت همراه شد شمشیر را به همراه دارد. این گالیله را که به آتش کشیدند، این کار جاهلیت مذهبی بود و این کشیش هم که قرآن را به آتش می‌کشد باز کار آن است. گالیله سوزی که با قرآن سوزی که فرقی ندارد. گالیله را به دلیل اینکه می‌گفت زمین به دور خورشید حرکت می‌کند سوزاندند. همین

به گزارش پایگاه اطلاع‌رسانی نشست دوره‌ای اساتید، حضرت آیت الله جوادی آملی در اجلاسیه عمومی نشست دوره‌ای اساتید که در مدرسه آیت الله العظمی گلپایگانی برگزار شد به عنوان سخنران اصلی جلسه درباره مبانی فکری جریان تکفیری و وظایف حوزه علمیه نسبت به این جریانات بیانات مهمی ایراد کردند.

متن بیانات معظم له به این شرح است:

جریان کنگره جهانی علیه خطر جریان تکفیری که بزرگان حوزه برگزار کردند و مورد عنایت مقام محترم رهبری قرار گرفت آن شاء الله مورد قبول حق تعالی قرار بگیرد، بزرگانی که در برگزاری این گنگره شرکت کردند، ماجور الهی باشند.

عنصر محوری تکفیر، تعصب جاهلی از یک سو و قدرت از سوی دیگر، این دو عنصر که کنار هم قرار بگیرند، شمشیر هم وجود خودش را اعلام می‌کند. اکثر انبیا گرفتار این جریان بودند. انبیا را مشرکین کشتند و نه ملحدان. ملحد چون تعصب مذهبی نداشت انگیزه‌ای هم برای کشتن پیامبران نداشت. مشرک بود که می‌گفت آنچه که گذشتگان ما گفتند همان درست است و آنچه را شما می‌گویید بر خلاف مرام مذهبی ما است و قتل شما لازم است. تعصب اینها جاهلی بود برای اینکه قبول یا رد اینها بر اساس نظرات گذشتگان بود. هیچ فکری در جاهلیت کهن یا جدید نبود. چیزی را تصدیق می‌کردند که پدرانشان آن را قبول داشتند. چیزی را رد می‌کردند که گذشتگانشان رد کرده بودند: «مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَى».

اینکه علم آمده است و گفته «طلب العلم فریضة» و نه فریض، «ه» در اینجا برای مبالغه است یعنی تا نفس می‌کشید ثواب می‌برید. هر مشکلی در جامعه پیش می‌آمد بخش وسیعی از آن بر اثر جاهلیت بود. قدرت وقتی در کنار بی سوادی آمد شمشیر را هم به همراه دارد. اگر حوزه و نظام با فرهنگ غنی کتاب و عترت





کاشف الغطاء

چه بخواهد به اندازه نیاز مردم نازل می کند خدا فرمود مردم عاقله من هستند. نه تنها مردم بلکه تمام مار و عقرب های عالم هم عاقله من اند. خدا به اندازه کافی به این ملت داد تو بر اثر بی عرضگی نتوانستی مدیریت کنی و به خزینه خودت سپردی.

در سده های میانی نوبت به خواجه نصیر می رسد. بعد از تفکر کلامی قاضی عبدالجبار، تفکر فلسفی خواجه نصیر پیش آمد. ایشان یک کتابی نوشته است به نام اثبات واجب. دبیران کاتبی قزوینی خواجه را نشناخته بود. این رساله را نقد کرد. خواجه باز این نقد را دید و یک رساله دیگری نوشت. خواجه این بار با عنوان محقق طوسی وارد شد و رساله پنجمی نوشت. این بار دبیران این را دید و آن را به عنوان کتاب درس می دادند و یک کتابی به عنوان اعتراف نامه نوشتند که ما اعتراف داریم که شاگرد شمایم. بعد خواجه یک کتابی نوشت به عنوان محبت نامه. آن روز آن قضیه علمی با مدیریت خواجه ختم به خیر شد.

در عصر اخیر مرحوم سید شرف الدین فعالیت داشت. تا اینها دست به قلم بودند خطر داعش گر چه بالقوه بود اما به فعلیت نمی رسید. حوزه های علمیه باید تفکر کلامی را ترویج کند. درایت مرحوم علامه را ببینید که ایشان یک فقه مقارن نوشت هر جا سخن از شافعی و حنفی است می گوید شافعی این را گفته حنفی این را گفته و شیخ مفید این را گفته است. هرگز نمی گوید فلان شاگرد این را گفته، امام صادق (علیه السلام) این را گفته. امام آنها را با شاگرد امام می سنجد.

حوزه ها موظفند تا به این توجه داشته باشند که «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ». ما در حوزه گفتیم که ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ در فقه و اصول، فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ در فقه و اصول و سُنَّةٌ قَائِمَةٌ در فقه و اصول. این طور شد که دست حوزه خالی شد. ما باید تفسیر و علوم عقلیه و کلام داشته باشیم. براهین قوی و قواعد عقلی چه در نهج البلاغه و چه در احتجاجات امام رضا (علیه السلام) را باید بشناسیم. اگر آیه محکمه جای خودش را در حوزه باز می کرد این حوزه می توانست در مسائل وحدت حرفی برای گفتن داشته باشد اما ما فقط می گوییم که وحدت خوب است همین. اما او دارد فکر می کند که شیعه مشرک است. راه برای نجات حوزه ها باز است. الان غرب از آدم کشتن خسته شده که دم از دموکراسی می زند. در همین قرن اینها بیش از ۷۰ میلیون را کشتند.

من ضمن تشکر از مراجع بزرگوارمان که این همایش را برگزار کردند و همچنین از شما فقیهان و استادان حوزه هم حق شناسی می کنم که چشم و چراغ حوزه شما بیدار است. اگر شما این معارف عقلی را کنار قواعد ساده فقهی بگذارید می بینید که فاصله بسیاری دارند. اینها خیلی بالاتر است و خیلی کوشش می خواهد. ائمه (علیهم السلام) در زمان خودشان در مورد علوم عقلی شاگردان بسیاری داشتند. این شاگرد پروری باید الان هم باشد. اینها اگر باشد حوزه ها بر اساس پیام خون شهدا باید آنچنان مهد علم باشد که این هفتاد ملیت را که در این شهر قم هستند از معارف اسلام تغذیه کند.

(منبع سایت نشست اساتید)

کشیشان امروز قرآن سوزانند. این دیگر لازم نیست داعشی بیاید و کسی را بکشد. البته در شرق هم این کارها را داشتیم.

اساس کار این است که اگر حوزه که رسالتش به دوش شما بزرگواران است به فقه و اصول بسنده نکند و به علوم عقلی و توحید و وحی و نبوت و امامت بپردازد و کارهای کلامی کند یک حوزه فعال و زنده ای است. در آن حالت دیگر نه سخن از گالیله سوزی است و نه سخن از قرآن سوزی.

خدا رحمت کند سید مرتضی را، اگر خروجی نجف را بردارید تمامی حوزه های علمیه شرق و غرب جهان تشیع دچار مشکل می شود. این به برکت حضرت امیر (علیه السلام) است. اما شش حجت جهان تشیع هم در مدینه هستند ولی مدینه یک چنین خروجی ندارد. مدیریت دقیق و فهیم داشتن، حوزه را نجات می دهد. مدیریت حوزه علمیه نجف را به سید مرتضی دادند. سید مرتضی نوه دختری ناصر کبیر است و بخشی از اموال جدش به ایشان رسیده بود. ایشان اولاً اصل وقف کردن و همچنین اصل اداره حوزه های علمیه را به خیلی ها فهماند که به هیچ کدامشان عمل نشد. ایشان بخشی از اموالش را وقف کرد برای تهیه کتاب طلبه ها که آن روز تهیه آن برای آنها بسیار دشوار بود. این معنای احیای وقف است که انسان چه چیزی وقف کند. بعد ایشان آمد و حوزه علمیه تاسیس کرد. مرحوم بحر العلوم نقل می کند که سید مرتضی در جلسات درس طلبه ها، یک طلبه ای دید که خیلی خوب می فهمد و اشکال می کند به او ماهی دوازده دینار شهریه داد، طلبه دیگری بود که او هم خوش استعداد بود به او هشت دینار ماهی شهریه می داد. کسی که دوازده دینار می گرفت شد مرحوم محمد حسن طوسی که دو کتاب از کتاب های اربعه را نوشت و کسی که هشت دینار شهریه می گرفت، قاضی عبدالجبار بود. اگر سید مرتضی اینها را مدیریت نمی کرد، ایشان به این حد نمی رسید. طلبه با استعداد در پیشگاه خدا مسئول است. البته این به این معنی نیست که کسی در حوزه نامی و نانی داشته باشد و پسوند العظمی داشته باشد مقرب تر است. ممکن است یک روحانی در یک روستایی خالصا برای خدا احکام الهی را بگوید و در قیامت جزء مقربان حساب شود. اما مدیر حوزه باید تشخیص دهد که چه کسی به درد رهبری جامعه، چه کسی به درد تفکر عقلانی و چه کسی به درد تفکر نقلی می خورد.

قاضی عبدالجبار متفکر معروف معتزلی کتاب المغنی را در بیست جلد نوشت. در جلد بیستم شبهاتی را بر علیه امامت وارد کرد. سید مرتضی جواب این اشکالات را در کتاب الشافی داده است و شاگرد ایشان آن را تلخیص کرده است به نام امالی. قاضی عبدالجبار وقتی کتاب الشافی را دید آن را به یکی از شاگردان خود داد تا آن را نقد کند. اما سید مرتضی بیکار ننشست ایشان به سلار دیلمی گفت همه این کتابها را مطالعه کن و نقد پاسخ خودت را بیاور. این مدیریت سید مرتضی است. این برای متقدمین در بحث های کلامی است.

تا کتاب است و علم است و گفتمان علمی است، شمیر نیست. چرا بخشی از سلفیه معاویه را سلف صالح می دانند. چون هم آنها می خواستند اینها جبری فکر کنند و هم تفکر جبر به سود دستگاه اموی بود. حرف مرحوم حاج آقا رضا همدانی این بود که تفکر جبر چون موافق دستگاه اموی بود اشاعره زنده ماندند و معتزله رخت بر بستند

کتاب اسدالغایة فی شرح الصحابه می گوید که معاویه می خواست کمی امکانات مردم آن روز را توجیه کند گفت که خدا برای شما از دفتر غیبش این اندازه قرار داده است شما چه اعتراضی دارید؟ بزرگواری برگشت به معاویه گفت که چرا مغالطه می کنی؟ خدا هر





صفیر: با تشکر از جناب دکتر ثقفی. تکفیر در تعریف رایج بین فرق اسلامی به این معنا است که به کسی از اهل قبله نسبت کفر بدهیم. آیا در بین دیگر ادیان به ویژه مسیحیت هم تکفیر وجود دارد؟ مبنای تکفیر در مسیحیت کاتولیک چیست و آنها چه تعریفی از تکفیر دارند؟ البته در ابتدا بهتر است به بررسی تکفیر از دیدگاه و نگرش‌های اسلامی بپردازیم!

■ فکر می‌کنم اصطلاح تکفیر از دوره مشروطه به بعد در فرهنگ ما مطرح شده است و گاهی به صورت اجازه نظر در عدم وثاقت یا انحراف یک مکتب بوده است. مثلاً در تهران نظریات شیخ‌هادی نجم‌آبادی را به جهت آن که جرأت طرح نظریاتی که به نوعی در امتداد نظریات فقه‌های قبلی نبود، راه شیخ‌هادی مکفر می‌نامیدند. یا آخوند خراسانی، اعتقادات تقی زاده را - بعد از جریان مجلس دوم که روشنفکران اعلامیه می‌دهند - تکفیر می‌کند. منتها این از نظر سیاسی است؛ ولی از نظر سابقه تاریخی، خوارج اولین گروهی هستند که مرتکب کبایر را تکفیر کردند و خارج از اسلام دانستند و بعد از آن مرحله، وارد جنگ شدند و بعداً فرقه‌ای تأسیس کردند که آن را خروریه می‌گویند که تا قرن چهارم و پنجم وجود داشت. اینها طرفدار عدالت بودند و حمزه سیستانی هم در ایران از آن گروه بوده است. و اما مسیحیت در قرن سوم از نظر اعتقادی به دو جریان تبدیل می‌شود؛ یکی از مارونی‌های لبنان به نام یوسف حداد کتابی نوشته که تطبیق میان قرآن و مسیحیت عربی است آنجا می‌گوید که شاگردان اصلی حضرت مسیح دو تا هستند: یکی یعقوب است و در انجیل متی آمده که از بازماندگان آن اسباط دوازده گانه است، و دیگری پولس قدیس. یعقوبی‌ها حضرت مسیح را پیغمبر می‌دانستند و قائل نبودند که مسیح پسر خداست. آنها مانند شیعه در جهان اسلام، یک

اقلیت مسیحی هستند و اکثریت، تابع پولس مقدس هستند که در ابتدا یهودی بود و فرزند خدا بودن را که تحریف است، او مطرح کرده است. اگر در انجیل متی ملاحظه بفرمایید از قول حضرت مسیح می‌گوید که او (مسیح) معلّم است و همه انسان‌ها فرزندان خدا هستند و تنها مسیح فرزند خدا نیست به این معنا که همه بنده خدا هستند.

شما انجیل را که بخوانید پولس مقدس همان شائول یهودی است که مسیحیان را شکنجه می‌کرده است. بعد یک صدایی در راه شام می‌شنود که چرا پسر مرا اذیت می‌کنی؟ از آنجا می‌آید و اعلام می‌کند که مسیح فرزند خدا است. من یک زمانی برای مطالعه تاریخ مسیحیت، خارج از کشور بودم، در آنجا از یک استاد مسیحی پرسیدم که این آقای شائول یا آقای پولس از کجا فهمید مسیح پسر خدا است؟

تکفیر در جهان مسیحیت، علل و پیامدها

در گفتگوی صفیر با

جناب حجت‌الاسلام و المسلمین

دکتر سید محمد ثقفی

(استادیار جامعه شناسی دین)

در پاسخ گفت: این سؤال است که پروتستان‌ها هم آن را دارند. سپس در قرن چهارم شورای نیقیه، این عقاید تثلیث را با دو طبیعت لاهوتی و ناسوتی مسیح می‌پذیرد. از یک طرف به دلیل حلول خدا در مسیح (incarnation)، و اینکه مسیح گناهان را می‌بخشد و از آسمان آمده، آنها این را وحی تجسّدی می‌گویند؛ از طرف دیگر از آنجایی که از مریم متولد شده است می‌گویند انسان است. فرزند خدا و در عین حال فرزند انسان است.

در اوایل مسیحیت، این سه عقیده را به نام سه اقنوم تثبیت کردند و شورای نیقیه هم آن را می‌پذیرد. آنوقت شخص دیگری گفت مسیح پیامبر است نه یکی از آن سه اقنوم، که دستگاه کلیسا آن شخص (marcion مارسیون) را مبتدع نامید که در واقع نوعی تکفیر بود. اناجیل چهار گانه



سال پنجم
شماره ۳۸
آذر و دی ۱۳۹۳



را می‌توان مشابه کتاب‌های حدیثی و روایی ما دانست نه مانند قرآن که وحی است و شرح‌هایی را پدران کلیسا - که معروف به پدران هفت گانه هستند - اضافه کرده‌اند که نوعی جعلیات و به اصطلاح تفسیر به رأی است که به آن آپوکریفا (apocrypha) یا رسائل پدران کلیسا می‌گویند. منظوم این است که در قرن چهارم عقیده تثلیث را تثبیت کرده و برای آن اعتقادنامه صادر کردند که همان تأیید عقاید تثلیث است. من یقیناً نمی‌دانم این فرهنگ اعتقادنامه نویسی، از مسیحیت به عالم اسلام آمده است یا نه، چون ما در فرهنگ شیعی اعتقادنامه نداریم. البته در روایت‌ها داریم که عبدالعظیم حسنی پیش امام‌هادی (ع) آمد و گفت من عقاید را می‌گویم شما تصحیح بفرمایید. اما اینکه رساله ای وجود داشته باشد و در آن "عقیدتنا" بیان شده باشد در قرن چهارم که دوره محدثین است تألیف شده که شیخ مفید از علمای عقلانی شیعه و شیخ صدوق از محدثین، این گونه رساله‌ها را نگارش کردند. در قرن چهارم مسیحیت که این اعتقادنامه مطرح شد، و هر کس طبق آن - که مانیفست رسمی مسیحیت است - عمل نمی‌کرد، به این معنی بود که تابع کلیسا نبوده و تکفیر می‌شد.

صغیره: این وضعیت، قبل از به رسمیت شناختن مسیحیت توسط کنستانتین است یا بعد از آن؟

■ قبل از کنستانتین بود، کنستانتین مسیحیت پراکنده را به رسمیت می‌شناسد و در کل امپراتوری روم تنها دینی که به رسمیت می‌شناسد همان کنستانتین امپراتور است و بعد از آن هر کسی که تابع دولت نیست مطرود می‌شود. در هر صورت، امپراتوری روم اعتقادنامه شورای نیقیه را تثبیت می‌کند و تبدیل به دین رسمی می‌شود و هر کس طبق آن عمل نمی‌کرد و تفسیر و تاویل دیگری می‌کرد تکفیر می‌شد. در آن موقع سه تا از این فرقه‌ها یعنی "یعقوبی‌ها، نسطوریان و مرکائی‌ها" به تک طبیعتی مسیح معتقد هستند و مسیح را فقط پیامبر و معلم می‌دانند که در مصر و ایران، آرامنه و آرامی‌ها از این فرقه‌ها هستند.

کنستانتین مسیحیت پراکنده را به رسمیت می‌شناسد و در کل امپراتوری روم تنها دینی که به رسمیت می‌شناسد همان کنستانتین امپراتور است و بعد از آن هر کسی که تابع دولت نیست مطرود می‌شود. در هر صورت، امپراتوری روم اعتقادنامه شورای نیقیه را تثبیت می‌کند و تبدیل به دین رسمی می‌شود و هر کس طبق آن عمل نمی‌کرد و تفسیر و تاویل دیگری می‌کرد تکفیر می‌شد.

صغیره: یعنی آن منشور نیقیه را نپذیرفتند؟

■ نپذیرفتند؛ چون اعتقاد رسمی، طبیعت مسیح را دوالیسمی (دوگانه



dualism) می‌پنداشت؛ یعنی لاهوتی و ناسوتی بودن مسیح. اما اینها می‌گفتند عیسی مینوفیزیست (monofisit)، یعنی تک طبیعتی است. سر اینکه اسلام در شمال آفریقا پیشرفت کرد به این دلیل بود که عقاید توحیدی مسیحیان نسطوری مصر و شام، همانند اسلام بود و لذا از دین اسلام استقبال کردند و جنگ مسلمانان در آنجا جنگ آزادی

بخش بود و نه مذهبی.

صغیره: همگامی که مسلمانان به حبشه هجرت کردند، عقاید نجاشی پادشاه حبشه دوالیسمی بود یا مینوفیزیستی؟

■ عقائد پادشاه حبشه توحیدی یعنی مینوفیزیستی بود. چنانچه علامه طباطبایی در المیزان به مطلب اشاره دارد.

صغیره: بنابراین دولت امپراتوری روم نقش مهمی در شکل گیری اندیشه تکفیری داشت. از چه دوره ای بین مسیحیان بحث تکفیر شایع می‌شود؟

■ یک دسته از فرق مسیحی که طبیعت دوگانه مسیح را نمی‌پذیرند توسط مسیحیت کاتولیک مطرود و ملعون می‌شوند و در واقع به نوعی آنها را متهم به ارتداد کردند.

صغیره: آیا نپذیرفتن قرائت رسمی باعث تکفیر در مسیحیت می‌شود یا عوامل دیگری وجود داشت؟

■ ببینید! مسیحیت به هر حال دین است و در دین هم تفسیر و فهم دینی وجود دارد. فهمی که سنت "پول" (sain piul) از انجیل ارائه می‌دهد که آن هم اخذ شده از انجیل یوحنا است بدین صورت که اول کلمه بود و کلمه پیش خدا بود، کلمه انسان شد، کلمه به آسمان رفت و... این عقیده حلول که مسیح از آسمان می‌آید، در انجیل یوحنا ظهور پیدا می‌کند و گرنه در انجیل مرقس این صراحت که انجیل یوحنا دارد دیده نمی‌شود. چرا انجیل یوحنا این تفکر را مطرح می‌کند؟ - بر اساس مطالعاتی که من داشته‌ام و در کتاب‌های اعتقاداتی مسیحیت یا تاریخ ادیان است - این است که انجیل یوحنا در سال ۹۰ میلادی تألیف یافته و در این سال‌ها مسیحیت از مسیحیت یهودی جدا شده است. باید توجه داشت که دو جریان مسیحیت وجود داشته است: یک مسیحیتی که سابقه یهودی دارد و در اورشلیم نشو و نمو یافت که آنها را مسیحیان یهودی می‌گفتند. آنها بقایای یهودیان هستند که یهود را با آن قشری‌گری و تشریفات و فرقی که

با فلسفه یونانی آمیخته می‌شود که نمایندگان این جریان کسانی مانند آگوستین قدیس، آنسلم و آکوئیناس هستند. همان علت‌العلل و علل چهارگانه از قبیل علت فاعلی، مادی و ... که ما هم در فلسفه اسلامی داریم. آگوستین در شهر خدا (city of God) عقاید مسیحیت را که به نوعی خلاف عقل است مانند عقیده تثلیث را، در قالب فلسفه ارسطویی تفسیر می‌کند؛ یعنی از افلاطونی به ارسطویی تبدیل می‌شود. و در آنجا مسأله "پدر من در آسمانها است" را به عنوان علت اولی و علت فاعلی مطرح می‌کند. بعد تفسیر دین مسیحیت به سبک فلسفه یونانی در تمام مدرسه‌های تشکیلات پاپالیزمی (papalim) کاتولیک اعمال می‌شود.

صغیره: در حوزه اجتماعی - سیاسی چگونه؟

■ حوزه اجتماعی عرصه قدرت بلامنازع و سلطه پاپ است که حتی تایید امرای به اصطلاح سیاسی از قبیل پادشاهان در اسپانیا، روم، بلژیک و دیگر کشورهای اروپایی به وسیله پاپ انجام می‌شد. مثل ایران قبل از اسلام، دوره ساسانی که پادشاهان را زردشتیان و مغان تعیین می‌کردند و هر پادشاهی که طبق نظر اینها تعیین نمی‌شد مانند بهرام، جنایتکار معرفی می‌شود؛ عین این را در اروپا مسیحیان با کاتولیک‌ها و پدران کلیسا انجام می‌دادند.

صغیره: ساختار قدرت کلیسا در قرون وسطا چگونه بود؟ یعنی اینها پادشاهان را تعیین می‌کردند یا پادشاهان فقط نیاز به تأیید شرعی کلیسا داشتند؟

■ در بعضی از جاها مثلاً در فرانسه و آلمان پاپ‌ها پادشاه را تأیید می‌کردند.

صغیره: این تئوری که پاپ باید حاکم باشد از متون بدست آمد یا مردم می‌خواستند؟ و این نظریه از کجا نضج گرفت؟

■ وقتی شما در انجیل می‌بینید که پایه اساسی مسیحیت حکومت "پدر من در آسمانها است" و پاپ در آخرین شام مسیح نماینده مسیح شد و از طریق فطیر مقدس، حکم و فیض خداوند را از آسمان بر افراد و مؤمنان پخش می‌کند که مبنای کلیسا این است؛ و کلیسا از طریق اعمال هفت گانه، تسلط بر اجتماع پیدا می‌کند و از اینجا علاوه بر قدرت دینی، نفوذ اجتماعی هم ایجاد می‌شود و در اثر این نفوذ، ثروت و درآمد هم حاصل می‌شود. مجموع درآمد و ثروت و نفوذ، باعث اقتدار پاپ می‌شود که نتیجه آن تعیین و تأیید حاکمان است. ما نظیر آن را در تاریخ داریم مثلاً فتحعلی شاه مشروعیت حکومت خود را از میرزای قمی گرفته است.

صغیره: یا مثلاً شاه پهماسب را مرحوم کرکی نصب کرده بود.

■ درست است، شاه پهماسب را کرکی نصب کرده است.

یونانی با اصطلاح صدوقیان داشتند نپذیرفتند. جریان دوم، در گسترش مسیحیت به یونان و طرابلس لیبی و طرابلس لبنان پدید می‌آید که این مناطق به یونان نزدیک بوده و اندیشه فلاسفه یونان از جمله افلاطون در این نواحی شیوع داشته است. افلاطون نظریه مُثل را مطرح کرده است؛ نظریه مُثل برخلاف نظریه ارسطو - که به عینیت قائل است - به یک نوع ذهنیت قائل است. تأثیر فلسفه یونانی و نظریه مُثل در اندیشه مسیحی به آسمانی بودن نزول عیسی بر روی زمین می‌انجامد که در انجیل یوحنا تبلور می‌یابد و اینجا است که تفسیر فرزند خدا (تثلیث) تحقق می‌یابد. بعداً این اندیشه را میان شاگردان و دیگر مسیحیان رسمی می‌کنند. در این راه خودشان و دیگر مسیحیان کشته هم می‌دهند؛ از جمله "ژوستی نین" شهید که از ارامنه آذربایجان و بزرگان کلیسا بود، در آن دوره است. سرانجام در قرن چهارم، یعنی سیزده و سی و چهار، امپراطوری روم این اعتقادات را رسمی می‌کند و بعد، این عقاید را به صورت عقیده رسمی دولتی در کشور یا مستعمرات روم اعلام می‌کند.

صغیره: در قرون وسطا ما شاهد یک حاکمیت دینی توسط کلیسا هستیم. کلیسا چه ویژگی‌هایی و چه نوع مدیریتی را در آن زمان پیگیری می‌کرد که به تکفیر نیاز پیدا کرد و آیا از تکفیر استفاده سیاسی می‌کرد یا واقعاً در آن دوران یک بحث دینی و مذهبی بود؟

دکتر تفتفی: اصطلاح قرون وسطا، اصطلاحی است که در دوره رنسانس و تجدد پدید آمد که آن هم در بخش معرفتی مطرح شد. این دوره را از ۴۷۰ میلادی تا ۱۴۷۰ میلادی در نظر می‌گیرند.

صغیره: ده قرن؟

■ بله، ده قرن که هزار سال می‌شود؛ و

از ظهور دوره راجر بیکن که تجربه را مطرح می‌کند و می‌داند که روش تجربی مقابل روش قیاسی فلسفی است. دکارت استدلال مستقل فردی را در اندیشه مطرح می‌کند و الهیات را نه از جانب عالم الاهی و بالا، که الهیات و اندیشه را از منظر فرد مطرح می‌کند. جمله معروف ایشان که «من فکر می‌کنم پس هستم»، نشانگر تفکر اومانیستی است. اگر چه دکارت معتقد به خداوند بوده منتها "من" بودن را مطرح می‌کند و این آغاز اومانیسم است. اومانیسم یعنی انسان‌گرایی در برابر محوریت خدا. در این زمان در اروپا از نظر علمی روش استقرا و از نظر تفکری، روش تحقیق دکارتی را به کار می‌برند که سؤال‌هایی در مورد درست به کار بردن عقل را مطرح می‌کند و از روش‌های تجربی و تحلیلی استفاده می‌کند و در واقع دوره‌های قبلی را که عقلانی، فلسفی و ذهنی است دور می‌زند. اما ویژگی‌های قرون وسطا علاوه بر سبک تفکر معرفتی که حاکمیت فلسفه یونانی بر الهیات بوده یعنی عقاید مسیحیت



اگرچه روحانیون در بخش‌هایی از تاریخ ادیان قدرت سیاسی مستقل نداشتند ولی تعیین کننده بودند و این، انحصار به مسیحیت ندارد و در دین‌های دیگری نظیر زرتشت و اسلام هم در مقطع‌هایی این امر وجود داشته است.

صغیره: قدرت اقتصادی در این دوران به دست چه کسی بود؟ در قرون وسطا آیا کلیسا بر حوزه‌های اقتصادی هم تسلط پیدا کرده بود؟

■ از دو راه اینها به قدرت اقتصادی دست پیدا کردند؛ یکی از طریق وقف‌ها. بخشش و وقف در همه ادیان از جمله مسیحیت وجود دارد. در این وقف‌ها، آراضی و اموالی را وقف کلیسا می‌کردند و طبیعی است که رئیس کلیسا یا همان پاپ، اموال وقفی را در اختیار داشته است. دومین قسمت از درآمدها، از گناه بخشی یا اعتراف به گناه و بعد بخشش از طرف کلیسا حاصل می‌شد. گناه یک امر فردی است. در پروتستانسیسم یا اسلام معتقد بودند که خودت برای خدا اعتراف و بعد استغفار از گناه کن؛ ولی در مسیحیت کاتولیک این اینطور نیست بلکه مسیحیان باید به کلیسا بیایند و به گناه اعتراف کند. یکی از آداب کلیسا اعتراف به گناه است؛ بگذریم از اینکه گناه را ذاتی انسان می‌دانند، آن وقت پدر کلیسا یک فطیر مقدس چربی‌دار به اعتراف کننده می‌دهد، که انگار، خود مسیح است که بر سر گناه کار یک فطیر روغنی می‌مالد. مسیح غیر از عیسی است، عیسی (jesuas) و مسیح (chriet) است. این روغن که بر سرش می‌مالد به نوعی پوشش معنوی است. این اعتراف به گناه دنباله اش پول آمد و با بهشت فروشی و خرید جهنم، ثروت‌های کلانی بدست آوردند که لوتر و پروتستان‌ها به این جمع آوری ثروت از طریق گناه بخشی اعتراض کردند.

صغیره: اگر بخواهیم عمده‌ترین و مهم‌ترین و شاخص‌ترین موارد تکفیر در قرون وسطا را بیان کنیم به چه مواردی می‌توان اشاره کرد؟

■ در دو دوره می‌توان بحث را تبیین کرد. دوره اول به دوره

فهم مسیحیت مربوط است و به وسیله فرقه‌هایی مانند مارسیون و یونیتاریون (وحدت‌گرایان unitarian)، در آیین مسیحیت مطرح می‌شود که به تک طبیعی مسیح اعتقاد داشتند و او را فقط پیامبر می‌دانستند. اما در دوره‌های بعدی از قرن هشت هجری، یا قرن‌های سیزده، چهارده میلادی به بعد که مسیحیت تحت تأثیر فرهنگ اسلامی از طرف اسپانیا واقع شده است و نوعی عقلانیت وارد مسیحیت شد، به تدریج، در مسیحیت پروتستانسیسم ایجاد می‌شود. پروتستان‌ها دارای فهم آزاد از مسیحیت بودند و به عقاید مطرح شده در اناجیل اعتراض می‌کنند مانند بحث تثلیث یا گناه بخشی، سود بی حساب پاپ، فساد کلیسا از طریق جمع ثروت و یا نقب‌های زیرزمینی. شما می‌دانید که روحانیت مسیحی ازدواج نمی‌کنند چون مسیح هم ازدواج نکرد. به نوشته ویل دورانت، در واتیکان آن دوره، در مدارس راهبه‌های مجرد وجود داشتند که پدران مجرد مسیحی، زیرزمینی نقب‌ها و کانال‌هایی زدند و به اتاق‌های راهبه‌های مسیحی راه پیدا کرده و زنا و فساد خیلی گسترش پیدا کرد؛ این حرکت، مورد اعتراض جامعه واقع شد که شما از این یک طرف عدم ازدواج را وسیله قرب الهی می‌دانید ولی از سوی دیگر از طریق زیرزمین، به آن خانه‌ها راه یافته و سبب آبروریزی شده اید!

در پی آن دوره، در حقیقت، ظهور پروتستانسیسم نوعی اعتراض بود؛ اعتراض به قدرت و فساد دستگاه کلیسا از نظر گناه و معصیت، اعتراض به جمع آوری ثروت، اعتراض به دست انداختن در اعتقادات ملل مسیحی که بهشت، جهنم را خیلی معمولی جلوه می‌دادند و آن را در معرض خرید و فروش قرار داده بودند. از این به بعد نهضت زوین گلی (zwin gly) ظهور کرد و مسیحیت را تفسیر درونی کردند؛ یعنی در مسیحیت، تحول از لوتر و کالوین یا زوین گلی به بعد، صورت گرفت که مذهب را از بعد تشریفاتی خارج کردند؛ تشریفاتی که فرد مذهبی باید وارد کلیسا می‌شد، به پیشانی علامت تثلیث می‌زد، بعداً (sacrament) یعنی با فطیر یا شراب

مقدس اعتراف به گناه می‌کرد و ارکسر مسیحی می‌نواخت و انجیل خوانی صورت می‌گرفت. برای انجام همه این امور، شخص باید به کلیسا برود. تحول گرایان، این تشریفات را به دو اعتقاد تغییر دادند: یکی اعتقاد به این که دین، فیض الهی است نه عمل؛ این تفسیر لوتر است. فیض الهی یعنی اگر شما

در حقیقت، ظهور پروتستانسیسم نوعی اعتراض بود؛ اعتراض به قدرت و فساد دستگاه کلیسا از نظر گناه و معصیت، اعتراض به جمع آوری ثروت، اعتراض به دست انداختن در اعتقادات ملل مسیحی که بهشت، جهنم را خیلی معمولی جلوه می‌دادند و آن را در معرض خرید و فروش قرار داده بودند.

در زندگی موفق هستید، این موفقیت را روح القدس برای شما می‌آورد و فرد مسیحی رابطه مستقیم با خداوند دارد اسم این را فیض (grace) می‌گذارند و دیگر نیازی نیست که واسطه وجود داشته باشد و پدر روحانی فیض مسیح را به شما بدهد؛ همین که در هر کاری موفق می‌شوید این فیض الهی است و این سبب می‌شود که شما مورد لطف خداوند قرار بگیرید. البته فیض به هر کسی تعلق نمی‌گیرد فیض خداوند بدون اختیار بر آدم وارد می‌شود و لذا هم پروتستان‌ها و هم کاتولیک‌ها هر دو جبرگرا هستند منتها جبرگرایی کاتولیک‌ها تاریخی است یعنی خداوند گناه را آفریده است تا زمانی که مسیح آمد و شما به آن سلسله مراتب روحانیتی اعتقاد پیدا کردید، اما جبرگرایی پروتستانی، اعتقاد به نزول فیض است.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد بعد از این تفسیر فردگرایانه از دین و تقریب بدون واسطه به خداوند بدون تشکیلات پاپ و کلیسا، شخص دیگری می‌گوید اصلاً آن فیض هم فقط متعلق به قلب است؛ یعنی شما عشق الهی را در دلتان دارید. عشق الهی مسیحیت





کالوین

جدید علمی را اثبات می‌کنند خود به خود این احکام در جامعه پخش می‌شود و جامعه، در حال بیداری از عقائد نادرست پیشین است. در این زمان کلیسا می‌گوید: کسانی که مثل ما مرکزیت زمین را قبول ندارند و تعالیم کتاب مقدس را رد می‌کنند اینها از دایره مسیحیت خارج هستند و تعداد این مخالفان به تدریج بسیار گسترده می‌شود. محتوای علمی و جهان بینی انجیل، جهان بینی بسته بظلمیوسی است که تبدیل می‌شود به جهان بینی وسیع منظومه شمسی.

تفسیر: غیر از گالیله و خارج از علم فیزیک چه کسانی گرفتار تکفیر کلیسا می‌شوند؟

■ قبل از آن، دکارت احتیاط می‌کند حتی در رساله ای که از او

کالوین هم تکفیر می‌شود برای آنکه تفسیری که از مسیحیت ارائه می‌دهد، تفسیر متفاوتی است. مزید بر این اعتقاد که هر کس مثل ما نمی‌فهمد پس کافر است که مانند این مطلب در مارکسیسم استالینیستی نیز پدید آمد که استالین می‌گوید هر کس مارکسیسم را مثل من نمی‌فهمد خائن و کافر است. این تفکر همواره در دوره‌های مختلف تاریخ وجود دارد که هر کس قرائت خاص ما را از دین قبول ندارد در دیندار بودن، مشکل دارد!

تفسیر: رابطه آن با تکفیر چیست مثلاً اسپینوزا یا لوتر تکفیر می‌شوند؟

■ اسپینوزا تکامل‌گرای یهودی است منتها فیلسوف علمی است و تکامل داروین را قبول دارد و وحدت وجودی است و بعد تکفیر می‌شود.

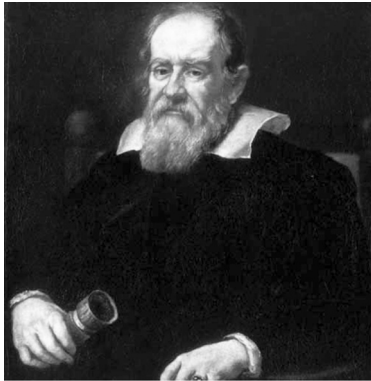
تفسیر: کالوین هم تکفیر می‌شود؟

■ کالوین هم تکفیر می‌شود برای آنکه تفسیری که از مسیحیت ارائه می‌دهد، تفسیر متفاوتی است. مزید بر این اعتقاد که هر کس مثل ما نمی‌فهمد پس کافر است که مانند این مطلب در مارکسیسم استالینیستی نیز پدید آمد که استالین می‌گوید هر کس مارکسیسم را مثل من نمی‌فهمد خائن و کافر است. این تفکر همواره در دوره‌های مختلف تاریخ وجود دارد که هر کس قرائت خاص ما را از دین قبول ندارد در دیندار بودن، مشکل دارد! البته در ماجرای گالیله، اعتراض او به اعتقادات نیست بلکه به محتویات علمی کتاب مقدس است. گالیله با تأثر از روش دکارت، تجزیه و تحلیل می‌کند. البته قبل از آن، مطالعه طبیعت در اروپا شروع شده بود. علم فیزیک، مطالعات نجومی و هیئت پیشرفت کرده بود برخلاف قرون وسطا که احکام نجومی از قبیل سعد و نحس وجود داشت که توسط دستگاه پادشاهان و کلیسا تأیید می‌شد. گالیله با استفاده از تلسکوپ و رصد ستاره‌ها اعتقاد به مرکزیت زمین را ابطال می‌کند و اندیشه علمی دستگاه پاپ و انجیل را مورد تردید قرار می‌دهد. در این زمان دستگاه کلیسا دست به تفتیش عقاید می‌زند که شما باید مثل انجیل بفهمید و چندین سال در اسپانیا و دیگر مناطق به اعتراف گیری، شکنجه و کشتار دست زدند.

تفسیر: بنابراین، افراد بسیاری در این دوره به حکم تکفیر کشته شدند چون که برخلاف قرائت رسمی کلیسا عمل می‌کردند؟

■ انگیزسیون، بعد از ظهور پیروزی علم بالاخص علم نجوم به وسیله کپلر، کپرنیک و گالیله مطرح می‌شود و طبیعی است که وقتی فرضیه‌های

همانند عشق عرفای ما مانند بابا طاهر عریان است که در درون شما یک نوع جوشش الهی و گرایش به خداوند وجود دارد. این تفاسیری است که در مورد ایمان بیان می‌شد و لذا شما ایمان دار باشید کافی است و نیاز به عقیده ندارید و ایمان با عقیده فرق دارد. ایمان آن تعلق دل شما به خدا است: «ألا بذكر الله تطمئن القلوب» اما اگر ایمان را در چهار چوب بگویید که فی المثل شامل توحید، جهان بینی، وحدت، وحدت در کثرتی و امثال اینها بشود دیگر قالب آن، استدلالی خواهد شد و علم کلام به وجود می‌آید. وقتی این عقاید جزمیت یافت، همان عقیده در نزد ما یا (believe) به نظر غربی‌ها می‌شود. عین همین را عرفای ما دارند عرفای ما باور دارند که ایمان تعلق و عشق الاهی است که در دل انسان با خداوند ارتباط برقرار می‌شود. (در اندرون من خسته دل ندانم چیست/ که من خموشم و او در فغان و در غوغاست) اما اگر همین ایمان را در چارچوب بگنجانیم عقیده و جزمیت می‌شود و بحث تفسیر پیش می‌آید. در حالی که در بحث ایمان شما یا ایمان دارید یا ندارید؛ اگر این ایمان و عشق الهی را دارید آن وقت از مسیح شاهد می‌آورند در آن دلی که به پدر من ایمان داشته باشد رحمان، و اگر به پدر ایمان نداشته باشد شیطان در دل می‌آید و شیطان با رحمان قابل جمع نیست. این را در انجیل متی می‌گوید: در تفسیر عرفانی ما هم خانه دل مسکن اغیار نیست: دیو چو بیرون رود فرشته درآید. شما ذهنتان از دو چیز خالی نیست یا رحمانی هستید یا شیطانی و این اسمش ایمان است. این نحو تفاسیری که مبتنی بر فیض الاهی است تشکیلات پاپی را رد می‌کند و در اصل، اعتقاد به عمل دارند. ایمان به مسیح تجلی رحمت الاهی است؛ علم خداوند روح القدس و نور خداوند هم حضرت مسیح است. اینها را پروتستان‌ها هم دارند، از اینجا تفاسیر گوناگونی پیدا می‌شود و بعضی تفاسیر افراطی در ترک دنیا و بعضی دیگر، دنیامدار می‌شوند که این تفاسیر، معرکه آرا شده است.



گالیله

جریان اصحاب رأی، با اصحاب حدیث، کاملاً در بُعد فقه در جهان مسیحیت هم وجود دارد. نزاع دیگری که در اواخر قرن دوم در اسلام پدید می‌آید نزاع معتزله و اشاعره است. معتزله، عقلیه (راسیونالیسم rationalism) هستند و شیعه با معتزله در اصول اعتقادات نزدیک هستند عقلیون و اصحاب توحید و اصحاب العدل هستند. این جریان در مقابل اشاعره قدرت پیدا می‌کند و این قدرت دو قرن طول می‌کشد تا در دوره مأمون، قدرت معتزله سیاسی می‌شود و مسأله قدیم و حادث بودن قرآن مطرح می‌گردد. در آن زمان مسأله تکفیر، که بر اساس عقیده تنگ نظرانه خوارج با صرف گناه کبیره اتفاق می‌افتاد و در مقابل آنان عقیده مَرَجّه که طرفدار بنی امیه هستند قرار می‌گیرد، توسط معتزله در مسأله حادث یا قدیم بودن قرآن مورد استفاده قرار می‌گیرد. آن مسأله قرآن را مسأله می‌کند و دستور سیاسی و بخشنامه برای مخالفان صادر و آنان را تکفیر می‌کنند؛ و از جمله کتک خورده‌های این جریان احمد حنبل است که در برابر روشنفکری‌های افراطی معتزله جبهه می‌گیرد ولی بعد از این دوران، متوکل عباسی در مقابل معتزله، ابن حنبل را تأیید می‌کند. آن زمان روشنفکران معتزله، اصحاب حدیث را مورد شکنجه قرار می‌دادند و بسیاری را به قتل رساندند که در حدود شانزده هزار نفر در این جریان کشته شدند و همین رفتار دوباره در زمان متوکل بر علیه معتزله تکرار می‌شود البته این جریانات در تاریخ اسلام بیشتر در جهان اهل سنت واقع می‌شود گرچه شیعه همراه با معتزله توسط متوکل فاسد مورد حمله واقع می‌شود ولی عمده این قضایا در جهان اهل سنت به وقوع پیوست.

صفیه: در آن برهه شیعه قدرتی نداشت.

■ بله قدرت نداشت. در قرن هفتم هجری ابن تیمیه، ظاهر گرای، حدیث گرای و نص گرای محض ابن حنبل را تأیید و اعتقاد نامه صادر می‌کند که ریشه وهابیت هم به این اعتقاد نامه بر می‌گردد و هر کس که طبق این

نتیجه، درگیری‌ها آغاز می‌شود.

صفیه: یکی از مشخصه‌های جریانهای تکفیری در زمان ما مانند داعش این است که مستقیماً به متن مراجعه می‌کنند بدون اینکه مقلد کسی باشند یا به مفسر مراجعه کنند و از متون، حکم تکفیر را استخراج می‌کنند. آیا در متون مقدس قدیم یا جدید مسیحیت چنین متنی هست که مستند به آن بخواهند کسی را تکفیر کنند؛ یا می‌گفتند چون برداشت ما را قبول ندارید تکفیرتان می‌کنیم؟

■ تکفیر در عالم اسلامی با تکفیر در مسیحیت فرق می‌کند. آنها اعتقادنامه پخش می‌کرد و این سنت اعتقادنامه ای در تاریخ مسیحیت دو، سه بار تجدید و تکرار شده؛ اعتقادنامه اصلی در قرن چهارم در دوره امپراتوری روم تدوین شد، دومین اعتقادنامه هم در قرن هفتم با حذف بعضی موارد تکرار شد؛ در تاریخ مسیحیت سه بار این اعتقادنامه تصحیح شده و مسیحیان باید طبق اصول این اعتقادنامه عمل می‌کردند و هر کسی طبق اعتقادنامه عمل نمی‌کرد، بیرون حوزه دین رسمی قرار می‌گرفت و کافر و مرتد می‌شد و عقیده اش انحراف داشت. ولی در اسلام فهم دین ملاک است؛ فهم هم از دوره اولیه تاریخ اسلامی بین مذاهب مطرح شد. در اینجا اصحاب رأی، اصحاب حدیث، اصحاب عقل و ... داریم مثلاً ابوحنیفه اصحاب رأی است و قیاس را خیلی گسترده در فقه به کار می‌برد ولی ابن حنبل مخالف آن است و شافعی و مالکی بینابین آن دو هستند که مالکی فقه عصر مدینه را حجت می‌دانند. این

منتشر می‌شود به نام «روش درست به کاربردن عقل»؛ در آنجا دکارت محافظ کارانه برخورد می‌کند. ولی گالیله کارانه تصریح می‌کند و در آخر، گالیله را به بند می‌کشند که زیر فشار سیاسی و مذهبی به ظاهر اعتقاداتش را پس می‌گیرد ولی در نهایت می‌نویسد که زمین به دور خورشید می‌چرخد.

صفیه: تعریف انگیز یسیون چیست؟ آیا به دلیل مخالفت علیه تفسیر علمی کلیسا محکوم به عذاب می‌شدند؟

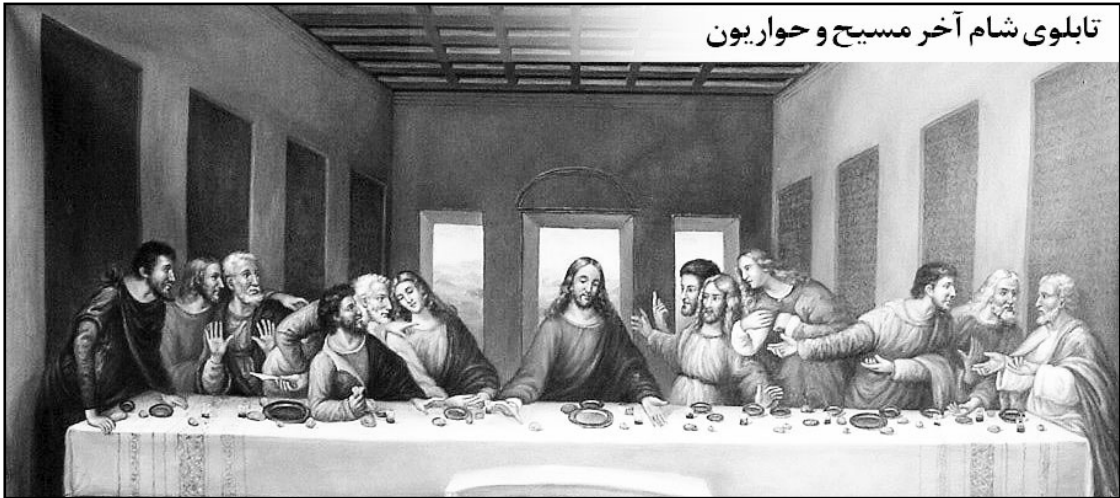
■ بله

صفیه: یعنی این تنها عامل بوده؟

■ دوره‌های بعد، اعتراض تنها به عقاید دینی نیست مثلاً اعتراض به تاریخ جهانی تورات که می‌گوید پنج هزار و ششصد و هفتاد و پنج ساله است؛ بلکه علم می‌آید از طریق باستان شناسی و از روی سنگ‌ها و فسیل‌ها عمر جهان را پیدا می‌کند که خیلی بیشتر از تعبیری است که در تورات آمده است. وقتی که عقاید دینی پدید آمد و طرفداران اجتماعی پیدا کردند در

اتفاق دیگر در قرن هجدهم؛ ظهور روشنفکری است؛ روشنفکری یعنی رمز و راز و جادو در طبیعت وجود ندارد (افسون زدایی). برای مثال این استکان است، استکانی شیشه ای هست و جادو و جنبل نمی‌خواهد؛ از اینجا مسأله الحاد پدید می‌آید. در اروپا الحاد علمی در قرن نوزدهم و بیست با الهام از نظریات داروین شکل می‌گیرد که نمونه آن مکتب الحادی مارکسیسم ماتریالیستی است. فویر باخ آلمانی که متأثر از انگلس و مارکس است می‌گوید خدا ساخته انسان است نه انسان ساخته خدا؛ که این الحاد است. بعد این تفکر توسعه می‌یابد تا در نهایت نیچه می‌گوید خدا مرده است و «این خدا مرده است» فلسفه حاکم بر علم، هنر و سیاست می‌شود.

تابلوی شام آخر مسیح و حواریون



اعتقاد نامه یازده گانه اصلی عمل نکند، تکفیر می شود. البته تفاوت اندیشه ابن تیمیه در این است که اگرچه غیر معتقدین به این اندیشه را کافر می داند ولی قتل آنها را تجویز نمی کند ولی وهابی ها قتل را تجویز می کنند و این جریان سیاسی داعش یا طالبان که قتل غیر خودی را جایز می داند و امروزه دامن گیر عالم اسلامی شده است، پیرو آن اندیشه است.

صغیر: تکفیر چه اثرات منفی و باز خوردی در عالم مسیحیت در سال های پسینی پس از اضمحلال حکومت کلیسا داشت؟

■ باز خورد آن الحاد و موجب چند حادثه مهم در جهان مسیحیت شد: اول اینکه؛ در اثر تکفیر، انگیزیسون، انجماد اندیشه و فکر و حاکمیت فلسفه به جای علم یا قیاس به جای استقرا در جهان مسیحیت، مسأله رنسانس را پدید آورد. رنسانس باعث طرد اعتقادات مسیحی و فرهنگی قرون وسطا - که گاه هم از طریق مسلمان ها به جهان مسیحیت رسیده بود - و بازگشت به فرهنگ یونان در عصر طلایی آن گردید. بازگشت به فرهنگ یونانی عبارت است از اومانیسیم مطلق و اسطوره های یونان باستان. در اثر این تحولات، جهان مسیحیت از نظر فرهنگی دچار نوعی گسست با ادیان توحیدی می شود. فرهنگ یونانی از بُعد معرفتی مبتنی بر اسطوره است و در همین فرهنگ، بحث هرمونوتیک مطرح می شود و امروزه فلسفه حاکم بعد از پوزیتویسم، هرمونوتیک است. فلسفه

باز خورد حاکمیت کلیسا الحاد، و موجب چند حادثه مهم در جهان مسیحیت شد: اول اینکه؛ در اثر تکفیر، انگیزیسون، انجماد اندیشه و فکر و حاکمیت فلسفه به جای علم یا قیاس به جای استقرا در جهان مسیحیت، مسأله رنسانس را پدید آورد. دومین تاثیر این است که؛ ذهن بشر باید آزاد باشد یعنی این تفکر که من انسان هستم و خودم می توانم بفهمم و سرنوشت انسان در رابطه با هستی، دیگر قضا و قدری نیست. انسان به واسطه علمی از قبیل فیزیک، شیمی و... در سرنوشت خود به ایفای نقش می پردازد. در پی آن، دانشمندان علوم طبیعی، حس گرایی و تجربه را توسعه دادند. وقتی من می فهمم و روش من استقرا است پس هر چیزی که غیر از استقرا باشد، اصلاً علم نیست و علوم (science) مطرح شد. بنابراین، اعتقاداتی مثل اعتقاد به روز قیامت خرافه می شود یا اگر هم راهش ایمان و اخلاق کانت است و علم و دین دو چیز متفاوتند. اتفاق دیگر در قرن هجدهم؛ ظهور روشنفکری است؛ روشنفکری یعنی رمز و راز و جادو در طبیعت وجود ندارد (افسون زدایی). برای مثال این استکان است، استکانی شیشه ای هست و جادو و جنبل نمی خواهد؛ از اینجا مسأله الحاد پدید می آید. در اروپا الحاد علمی در قرن نوزده و بیست با الهام از نظریات داروین شکل می گیرد که نمونه آن مکتب الحادی مارکسیسم ماتریالیستی است. فویر باخ آلمانی که متاثر از انگلس و مارکس است می گوید خدا ساخته انسان است نه انسان ساخته خدا؛ که این الحاد است. بعد این تفکر توسعه می یابد تا در نهایت نیچه می گوید خدا مرده است و «این خدا مرده است» فلسفه حاکم بر علم، هنر و سیاست می شود. تا قرن بیست، علم و داروینیزم اجتماعی رشد همه جانبه پیدا می کند؛ داروینیزم اجتماعی

یونانی از نظر فرهنگی و اجتماعی حاوی برهنگی است که در مجسمه های یونانی مشاهده می شود. دومین تاثیر این است که؛ ذهن بشر باید آزاد باشد

یعنی این تفکر که من انسان هستم و خودم می توانم بفهمم و سرنوشت انسان در رابطه با هستی، دیگر قضا و قدری نیست. انسان به واسطه علمی از قبیل فیزیک، شیمی و... در سرنوشت خود به ایفای نقش می پردازد. در پی آن، دانشمندان علوم طبیعی، حس گرایی و تجربه را توسعه دادند. وقتی من می فهمم و روش من استقرا است پس هر چیزی که غیر از استقرا باشد، اصلاً علم نیست و علوم (science) مطرح شد. بنابراین، اعتقاداتی مثل اعتقاد به روز قیامت خرافه می شود یا اگر هم راهش ایمان و اخلاق کانت است و علم و دین دو چیز متفاوتند. اتفاق دیگر در قرن هجدهم؛ ظهور روشنفکری است؛ روشنفکری یعنی رمز و راز و جادو در طبیعت وجود ندارد (افسون زدایی). برای مثال این استکان است، استکانی شیشه ای هست و جادو و جنبل نمی خواهد؛ از اینجا مسأله الحاد پدید می آید. در اروپا الحاد علمی در قرن نوزده و بیست با الهام از نظریات داروین شکل می گیرد که نمونه آن مکتب الحادی مارکسیسم ماتریالیستی است. فویر باخ آلمانی که متاثر از انگلس و مارکس است می گوید خدا ساخته انسان است نه انسان ساخته خدا؛ که این الحاد است. بعد این تفکر توسعه می یابد تا در نهایت نیچه می گوید خدا مرده است و «این خدا مرده است» فلسفه حاکم بر علم، هنر و سیاست می شود. تا قرن بیست، علم و داروینیزم اجتماعی رشد همه جانبه پیدا می کند؛ داروینیزم اجتماعی



سال پنجم
شماره ۳۸
آذر و دی ۱۳۹۳



یعنی اصل در قدرت، قدرت نژاد برتر است. نتیجه این برداشت، اصلح بودن نژاد سفید اروپایی و کسب قدرت به واسطه علم است نه حکمت، و این برای بشر خطرناک بود چون در قرون وسطا، علم، حکمت و حقیقت را می‌آموخت و به دنبال حقیقت ماهیت و غایت می‌رفت ولی در این دوران به غایت اهمیت نمی‌دهد. علم چیزی است که مشکل را حل کند و قدرت ایجاد کند که با افراطی شدن این روند شاهد ظهور جریان فاشیسم، هیتلر و نازیسم هستیم و از نتایج آن بروز جنگ اول و دوم بین الملل با شصت میلیون کشته است. از این زمان به بعد، اروپایی‌ها می‌گویند که علم به تنهایی به جای اینکه نافع باشد مضر از آب در آمد که به تدریج وارد دوران پُست مدرن می‌شویم. اما اینها مربوط به تاریخ اروپاست و آیا تاریخ و اندیشه ما در ذیل کلیت اندیشه غربی است؟! که من در اینجا حرف دارم!

صغیر: من هم در همین باره، می‌خواستم پرسیم که جوامع مسلمان در مقام مقایسه نسبی، چه نتیجه‌ای می‌توانند از آن دوران گذشته اروپا بگیرند؟

■ ببینید! در تاریخ اروپا انگلیسی‌ها وجود دارد در حالتی که اندیشه اسلامی با علم موافق بود. ممکن است مرکزیت

زمین، فکری رایج بوده ولی خواجه نصیر در این مرکزیت و هیئت بطلمیوسی تردید داشت، یا فارابی هیچ گونه اعتقادی به احکام نجومی نداشت؛ یا در قرن پنجم، علمای اسلامی کاملاً تجربه‌گرا بودند. منتها بعداً خطایی که در عالم اندیشه اسلامی رخ داد، تکفیر فلاسفه توسط غزالی بود و نتیجه این تکفیر، ظهور و غلبه حدیث‌گرایی بر عقل‌گرایی است که آغازش در سیاست اگر چه از احمد بن حنبل است اما در جهان اندیشه، از آن غزالی است. غزالی آن قدر جرأت به خرج می‌دهد که کتاب «تهافت الفلاسفه» را در تکفیر فلاسفه می‌نویسد بر این اساس که فلاسفه علم خدا به جزئیات و معاد جسمانی را منکر هستند و این در حالی است که ابن سینا می‌گوید من به واسطه اینکه نبی صادق مصدق، معاد جسمانی را گفته به آن ایمان دارم. تکفیری که از ناحیه غزالی بود، به تدریج، رنگ اجتماعی می‌گیرد آنچنان که کتابهای فلسفی را آتش می‌زنند، علوم عقلی محکوم می‌شود و عرفان رشد می‌کند. نماد بارز حدیث‌گرایی، اشاعره هستند که جبری‌گرا هم هستند؛ تا زمانی که ابن رشد در عالم اسلامی ظهور می‌کند. ابن رشد فیلسوفی است که کتاب «تهافت التهاافت» را در ردّ مدعیات غزالی می‌نویسد. برای مثال در اندلس (اسپانیا)، که تحت حاکمیت سلسله دولت‌های مراپطین و موحدین بود، ستیز با فلسفه و فیلسوف کشی

خطایی که در عالم اندیشه اسلامی رخ داد، تکفیر فلاسفه توسط غزالی بود و نتیجه این تکفیر، ظهور و غلبه حدیث‌گرایی بر عقل‌گرایی است که آغازش در سیاست اگر چه از احمد بن حنبل است اما در جهان اندیشه، از آن غزالی است. غزالی آن قدر جرأت به خرج می‌دهد که کتاب «تهافت الفلاسفه» را در تکفیر فلاسفه می‌نویسد بر این اساس که فلاسفه علم خدا به جزئیات و معاد جسمانی را منکر هستند و این در حالی است که ابن سینا می‌گوید من به واسطه اینکه نبی صادق مصدق، معاد جسمانی را گفته به آن ایمان دارم. تکفیری که از ناحیه غزالی بود، به تدریج، رنگ اجتماعی می‌گیرد آنچنان که کتابهای فلسفی را آتش می‌زنند، علوم عقلی محکوم می‌شود و علوم نقلی و عرفان رشد می‌کند.

باب می‌شود. محکوم کردن عقلانیت خسارت بزرگی بود که در عالم اسلامی رخ داد.

صغیر: در عالم تشیع وضعیت چگونه بود؟

■ در تشیع، عقلانیت همراه فلسفه ادامه داشته و در همین تشیع نیز حدیث‌گرایی و به اصطلاح اخباری‌گری ظهور کرده است که آن هم خطری برای عقلانیت می‌باشد. شهید مطهری این مطلب را آقای بروجردی نقل می‌کند که در پی ظاهرگرایی، اخباری‌گری حاکم می‌شود. این اخباری‌گری و حدیث‌گرایی تا امروز هم ادامه دارد و مکتب تفکیک هم به نظر می‌رسد در زمره اخباری‌گری قرار می‌گیرد. برای مثال در اصفهان، این دو جریان فکری حاکم است یکی خط عقلانیت که نمایندگان آن در دوره معاصر، مرحومان حاج آقا رحیم ارباب، آقای طاهری و سید محمد غروی هستند و از آن طرف، جریان حدیث‌گرایی اخباری است که قائل به اموری نظیر کرامت و خواب ... است. به قول یکی از علما، ما با اینکه به ظاهر اصولی و عقلانی هستیم ولی هنوز که هنوز است اخباری‌گری بر فقه شیعه سایه انداخته است.

صغیر: بر افکار و همه چیز!

■ افکار هنوز در شیعه اخباری‌گری است. با اینکه مکتب عدلیه - که شیعه هم جزء این مکتب است - به حسن و قبح ذاتی اشیاء معتقد است و این حسن و قبح به وسیله عقل قابل کشف است با این وجود، عقل در فقه، منبع درجه دو است و عقل با باید شرط تعیین‌کننده یا حجیت ندارد، هر جا یک استدلال عقلی می‌آید باز تلاش می‌شود که حدیثی برایش پیدا کنند در حالی که این کار دلیلی ندارد. به قول شهید مطهری اگر شما عقل را فیض الهی می‌دانید و مورد تأیید است باید خود عقل منبع احکام باشد و دیگر نیازی به تأیید و امضای شرع نداشته باشد. و منطقه الفراع و یا قاعده تلازم جاری است.

صغیر: در واقع به وسیله عقل تنها، حجت بر ما تمام می‌شود؟!

■ بله! این نکته در روایت است که برای انسان دو حجت وجود دارد: حجت خارجی و حجت باطنی. حجت خارجی که پیامبر و امام است که امروزه دستمان از آنها کوتاه است پس حجت باطنی می‌ماند. از طرفی قاعده تلازم هم بین عقل و شرع وجود دارد. ما اگر عقل‌گرایی را احیاء کنیم به نظر من مکتب شیعه می‌تواند به خیلی از مسائل روز، مقتضیات زمان و مسائل مستحدثه پاسخ گوید و این احتیاط‌های زیاد و غیر ضروری هم از بین می‌رود.



گلچینه از مصاحبه‌های رسانه‌های خارجی با آیت الله صانعی در دهه ۹۰

ابرسی دیدگاه اسلام نسبت به حقوق بشر
و مشکلات بر سر راه آن

دیدگاه اسلام در مورد حقوق بشر چیست و چرا شما
بر مسأله حقوق بشر تأکید دارید؟

از نظر اسلام انسانها در برخورداری از حقوق اجتماعی با هم
برابر و مساوی هستند و مسائلی مثل دین، مذهب، نژاد، ملیت،
جنسیت و ... در این مورد تأثیری ندارند. خداوند پس از آفرینش
انسان، به عنوان اشرف مخلوقات به خود آفرین می‌گوید و نیز به
همه انسانها ارزش و کرامت عطا فرموده است و خداوند از همگان



می‌خواهد در قرآن تدبیر کنند، لذا این دین از مردم می‌خواهد به
تعقل، تفکر و تدبیر بپردازند و شروع بعثت پیامبر(ص) با علم و
دانایی آغاز شده است. خداوند در تمام زمینه‌ها و ابعاد زندگی
انسانها قوانین و مقررات خاصی را وضع نموده است و عمده
قوانین و دستورات دین در خصوص روابط اجتماعی مردم با
یکدیگر و در خصوص اداره جامعه و کشور نگاشته شده است و
حقوق همه طبقات جامعه را به تفکیک بیان نموده است، وقتی
ما از این منظر به آئین اسلام می‌نگریم ملاحظه می‌کنیم حقوق
همه مردم بیان شده است و همگان به رعایت این حقوق ملزم
شده‌اند، از همین روست که بنده آئین اسلام را دین حقوق بشر
معرفی می‌کنم چون در کتاب آسمانی ما تمام حقوق شرعی و
قانونی افراد بیان شده و به همه انسانها ارزش می‌دهد. اما اینکه
چرا بنده بر روی حقوق بشر تأکید می‌کنم علت آن این است که
همه انسانها بایستی نسبت به رعایت حقوق بشر در تمام جهان
اهتمام داشته باشند، این درست است که پس از جنگ جهانی
دوم منشور حقوق بشر در سازمان ملل متحد تصویب شده ولی
همه انسانها باید توجه داشته باشند که خداوند متعال در چهارده
قرن قبل حقوق کامل انسانها را بیان نموده، آن هم در دوره‌ای که
تقریباً اغلب کشورها در دوره جاهلیت بسر می‌بردند و به صورت
بدوی زندگی می‌کردند.

به نظر جناب عالی از دیدگاه اسلام چه مشکلاتی بر سر
راه مسئله حقوق بشر وجود دارد؟

همان گونه که در سؤال قبل نیز توضیح دادم دین اسلام همه
انسانها را در حقوق اجتماعی برابر می‌داند، به همه انسانها ارزش

به قول آیت الله جناتی آن چیزی که باعث در جا زدن
مکتب فکری شیعه و عدم هماهنگی با زمان و مسائل
روز می‌شود این احتیاطی است که بیش از حد به ذهن
مجتهدان ما می‌آید. احتیاط جامعه را در حالت انتظار و
تزلزل نگه می‌دارد و شما نمی‌توانید مسائل را آنچنان
که هست تحلیل کنید تا پاسخ بدهید. این به نظر من
مسأله ای است که امروزه مطرح است.

صغیر: خواستم یک مقدار بیشتر هم به
این نکته بپردازیم که ما چه درسی می‌توانیم
از قرون وسطا بگیریم تا جوامع مسلمان مانند
مسیحیان دچار الحاد نشوند؟

■ من معتقد هستم درسی که ما می‌توانیم بگیریم
این است که در مورد دین آنچه که ذهن جامعه را
بیش از مباحث استدلالی و عقلی درگیر می‌کند، رفتار
اجتماعی است. دکتر شریعتی می‌گفت: برای بلال،
توحید، توحید استدلالی نیست اگرچه قرآن در مباحث
توحیدی یک کتاب استدلالی است ولی برای بلال،
توحید همان عدم تبعیض است در واقع توحیدش
عملی است. مرحوم آقای مطهری در کتاب «نهضت‌های
اسلامی در صد ساله اخیر»، تعبیری در باره آقای نائینی
دارد و می‌گوید: نائینی کسی است که توحید سیاسی
را در کتاب «تنبیه الامه و تنزیه الملة» آورده؛ توحید
سیاسی یعنی آزادی. این دیگر اعتقاد صرف نیست که
برهان و حدیث نیاز داشته باشد. وقتی عملاً من به
عنوان یک مسلمان اهل قبله که مرجع تقلید دارم -
یعنی قائل به احترام علما هستم - حق بیان اندیشه
ندارم و اظهار نظر نتوانم بکنم، معنی‌اش در نتیجه این
است که توحید اجتماعی و سیاسی وجود ندارد و دیگر
نیازی به توحید ذهنی نیست. این داوری در جامعه در
مورد دین مطرح است و لذا در دنیا شما می‌بینید
فلسفه دین " مطرح می‌شود که در ایران هم به وسیله
روشنفکران مطرح می‌گردد. متاسفانه در حوزه‌های
دینی ما به غیر از فلسفه الهیات، فلسفه‌های دیگر اعم
از فلسفه سیاسی، فلسفه هنر، فلسفه اجتماع و... رشد
نیافته و همین باعث عقب ماندگی ما از دنیا شده است.
کار فلسفه، مطالعه و داوری بی طرفانه است همچنان که
در کلیت فلسفه موضوع را بی طرف می‌بینیم. پس باید
برای در امان ماندن از خطر نفوذ افکار الحادی و ضد
دینی ابتدا به عقل‌گرایی و علوم عقلی در شاخه‌های
مختلف آن بها بدهیم و سپس با اعمال و کردار خودمان،
مروج دین رحمانی، دینی که باعث تعمیق برادری و
محبت در جامعه بشود باشیم. شنیده شده که آیت
الله جوادی آملی در زمینه "فلسفه سیاسی دین" و دیگر
فلسفه‌های مضاف، تلاش‌های علمی کرده و در این باره
رساله نوشته اند. این خود گام مبارک و مغتنمی برای
آینده روشن است.





چکیده:

پدیده تکفیر در جهان اسلام تاریخی درازدامن دارد که از زمان ظهور خوارج در دهه چهلیم هجری آغاز و تا امروز ادامه یافته است. در این مقاله به اختصار سیر تاریخی این پدیده در جهان اسلام را بررسی و به بیان ریشه‌های آن از جمله انحصارگرایی، ریاست طلبی، دنیاگرایی و... خواهیم پرداخت و سپس به راه حل درمان آن مانند گفتگوی سازنده، شمول گرایی به جای انحصارگرایی، تمسک به قرآن و اهل بیت (ع)، نقد عالمانه به جای تکفیر و... پرداخته شده است.

مقدمه:

یکی از مصیبت‌ها و پدیده‌های شوم جهان اسلام که رشته ای درازدامن در تاریخ اسلام دارد پدیده «تکفیر» است. در تاریخ اسلام اولین حزب سیاسی، نظامی و اعتقادی که دیگر مسلمانان را تکفیر کرد خوارج بودند. آنان در سال ۳۷ هـ.ق در مصاف امیرمؤمنان علی (ع) با معاویه در اردوگاه علی (ع) حضور داشتند و با سپاه معاویه - به عنوان گروهی سرکش و یاغی که در مقابل امام مفترض

الطاعة قرار گرفته بودند- می‌جنگیدند. آنان وقتی با حيله گری معاویه مواجه شده و قرآن‌ها بر سرنیزه دیدند از جنگ دست کشیده و علی (ع) را مجبور به ترک جنگ کردند؛ اما دیری نپایید که متوجه گناه کبیره خود شده و از کرده خویش توبه کردند.

خوارج اگرچه توبه کردند ولی همه سپاه علی (ع) را به خاطر پذیرش حکمیت مرتکبین گناه کبیره قلمداد کرده، اصرار ورزیدند که همه باید توبه کنند. آنان با افراط در عقیده خود تا آن جا پیش رفتند که مرتکبان گناه کبیره را کافر و حتی امیرمؤمنان علی (ع) را به این دلیل تکفیر کرده و از او می‌خواستند که به جهت پذیرش حکمیت توبه نماید. خوارج پذیرش حکمیت را گناه کبیره و مساوی با کفر دانسته و توبه کردن را راه خروج از کفر قرار دادند و اگر کسی از کفر خویش دست برنمی‌داشت و توبه نمی‌کرد او را واجب‌القتل می‌دانستند. از این جا بود که دو عقیده کلامی به نام خوارج در تاریخ کلام اسلامی به ثبت رسید یکی این که مرتکب کبیره کافر است و دیگر این که اگر کافر از کفرش توبه نکند کشتن او واجب است. آنان بر اساس همین عقیده باطل حکم به قتل مولای موحدان و سنبل توحید یعنی امیرمؤمنان دادند، و عبدالرحمن بن ملجم خود مجری این حکم گردید و دیگر خوارج او را بر این کار ستودند.

به این ترتیب حکم مرتکب کبیره به عنوان یک مسأله کلامی و فقهی در میان عالمان دین از آن زمان مورد بحث قرار گرفت و در مقابل این دیدگاه، اعتقاد مرجئه قرار دارد که ایمان را امری قلبی تلقی کرده و عمل را جزئی از آن نمی‌دانستند. بنابراین عقیده مرجئه، بین مسلمانانی که اعمال صالح انجام می‌دادند و ملتزم به شریعت بودند با کسانی که تنها شهادتین گفته بودند و اقرار به اسلام می‌کردند تفاوتی از جهت ایمان نبود و همه مؤمن شمرده می‌شدند.

بررسی تاریخی - کلامی پدیده تکفیر در جهان اسلام و ریشه‌های آن



علی اله بداشتی

(استادیار فلسفه دانشگاه قم)

این مسأله در بین متکلمان از قرن اول اسلام تاکنون همچنان یکی از مباحث کلامی مناقشه برانگیز است. در مقابل دو نظریه تکفیر خوارج و ایمان مرجئه، معتزلیان به نظریه تفسیق و منزله بین المنزلتین روی آوردند، و به عنوان یکی از اصول کلامی مهم معتزلیان مورد توجه قرار گرفت.

در این بین، یکی از اصحاب درس حسن بصری از علمای نیمه اول قرن دوم هجری از وی همین مسأله را پرسید او سر در گریبان تفکر فرو برد سپس حکم به نفاق مرتکب کبیره دارد.

ابوالحسن اشعری رهبری اشاعره در مسأله ایمان و کفر به این سو رفت که ایمان تصدیق قلبی و اقرار زبانی اوست، عمل به ارکان از فروع ایمان است و کسی از ایمان خارج نمی‌شود و کافر شمرده نمی‌شود مگر این که منکر توحید یا رسالت رسول اکرم و محتوای رسالت او گردد؛ اما مرتکب گناه کبیره اگر بدون توبه از دنیا برود حکمش با خداست؛ یا به رحمت خدا آمرزیده شود و یا شفاعت پیامبر اکرم (ص) بر اساس حدیث «شفاعتی لأهل الکبائر من امتی» شامل حال او گردد و یا به میزان گناهش مجازات می‌شود، سپس داخل رحمت خدا شده و به بهشت برود.

غزالی از متکلمان برجسته اشاعره، فرقه‌های کلامی مانند معتزله، مشبهه و غیره را کافر نمی‌شمارد؛ زیرا آنان را اهل تأویل و اجتهاد در دین دانسته، خطایشان را در تأویل مجوز تکفیر نمی‌داند. وی تنها کسانی را کافر می‌شمارد که اصلی از اصول دین را که به تواتر ثابت شده انکار نمایند.

اهل حدیث که پیشگامان فکری و اعتقادی سلفیه به شمار



کسی از سوی برادر (دینی) خود چیزی بر او بخشیده شود باید از راه پسندیده پیروی کند. در این آیه شریفه خدای کریم قاتل مسلمان را برادر دینی مسلمان می‌داند. صالح العثیمین در شرح سخن ابن تیمیه می‌نویسد که از نگاه اهل سنت و جماعت، مسلمان به صرف این که معصیتی انجام داد یا گناه کبیره ای مرتکب شد از دایره مسلمانی خارج نمی‌گردد و کافر نمی‌شود و ثانیاً نظریه خوارج را رد می‌کند که فاعل کبیره را کافر شمرده و خونش را مباح می‌دانستند. ثالثاً برادری بین مؤمنان اگر چه معصیتی انجام دهند ثابت است حتی اگر کسی (مسلمانی) مسلمانی را کشت یا مالش را به سرقت برد سارق و قاتل از دایره اسلام خارج نمی‌شوند اگر چه این گناهان از کبائر هستند. یعنی از آیه شریفه ۱۷۸ بقره استنتاج می‌شود که گناه کبیره موجب خروج از دایره اسلام نیست پس نمی‌توان کسی را به صرف انجام گناه کبیره کافر شمرده و قتلش را واجب شمرد بلکه چنین شخصی مسلمان فاسق است و فاسق مسلمان کافر شمرده نمی‌شود بلکه مؤمن ناقص الایمان است یعنی به جهت اقرار و ایمان به خدا و رسول مؤمن شمرده می‌شود و به جهت گناه کبیره ای که انجام می‌دهد فاسق است.

دیدگاه امامیه

از نظر شیخ صدوق (ره) غلاة و مفوضه کافرند اما قاتلان انبیاء و ائمه معصومین کافر و مشرکند و در جهنم جاودانه اند. شیخ مفید (ره) می‌نویسد امامیه و زیدیه اتفاق دارند که همه ناکثین و قاسطین از اهل بصره و شام، کافر، گمراه و ملعونند چون با امیرالمؤمنین (ع) جنگیدند و به همین گناه مخلص در آتشند. وی در ادامه می‌نویسد که امامیه و زیدیه و گروهی از اهل حدیث اتفاق نظر دارند که خوارج که بر امیرالمؤمنین علی (ع) خروج کردند به واسطه این خروج از دین برگشتند و مرتد شدند آنان نیز جاودانه در آتشند. البته شیخ مفید در جای دیگر [الجمال یا النصره فی حرب البصرة ص ۱۴ ط ۱ نجف] می‌نویسد اگر چه شیعه در حکم بر کفر محاربین علی (ع) اجماع دارند اما آنان را به جهت این کار از حکم اسلام خارج نمی‌دانند چون کفر آنان به

من اهل القبلة» اعتقاد ما این است که احدی از اهل قبله (مسلمانان) را بواسطه گناه کردن کافر نشماریم (مراد از اهل قبله مسلمانی است که شهادتین گفته و به سوی قبله نماز می‌گذارد).

دیدگاه سلفیه در باب تکفیر

یکی از مهم‌ترین متفکران سلفیه احمد بن تیمیه حرّانی (م ۷۲۸) است. همان‌گونه که مشاهده شد قبل از ابن تیمیه، علمای اهل سنت میزان مسلمانی را اعتقاد قلبی و اقرار زبانی به وجود خدا و

یکی از مهم‌ترین متفکران سلفیه احمد بن تیمیه حرّانی (م ۷۲۸) است. همان‌گونه که مشاهده شد قبل از ابن تیمیه، علمای اهل سنت میزان مسلمانی را اعتقاد قلبی و اقرار زبانی به وجود خدا و رسالت رسول اکرم (ص) دانسته و عمل را موجب کمال ایمان و نقص آن را موجب نقص ایمان می‌دانستند و برخی از آنان شهادتین، اقامه صلوة، روزه رمضان، ایتاء زکات و حج بیت‌الله را از ارکان اسلام دانسته و ترک آن را موجب کفر دانستند با این قید که کسی که سه رکن اول را عمداً ترک کند از او پذیرفته نیست اما تارک زکوة و حج هرگاه زکوة را ادا کرد از او پذیرفته است و در حبس (تأخیر در پرداخت) گناهکار است و حج را هرگاه به جای آورد به وظیفه اش عمل کرده است.

رسالت رسول اکرم (ص) دانسته و عمل را موجب کمال ایمان و نقص آن را موجب نقص ایمان می‌دانستند و برخی از آنان شهادتین، اقامه صلوة، روزه رمضان، ایتاء زکات و حج بیت‌الله را از ارکان اسلام دانسته و ترک آن را موجب کفر دانستند با این قید که کسی که سه رکن اول را عمداً ترک کند از او پذیرفته نیست اما تارک زکوة و حج هرگاه زکوة را ادا کرد از او پذیرفته است و در حبس (تأخیر در پرداخت) گناهکار است و حج را هرگاه به جای آورد به وظیفه اش عمل کرده است. ابن تیمیه نیز همچون گذشتگان از اهل سنت و اهل حدیث، دین و ایمان را قول و عمل می‌داند، قول تصدیق قلبی و اقرار زبانی است و عمل، قلب و زبان و اعضا را در بر می‌گیرد. ایمان با طاعت فزونی می‌یابد و با معصیت کاهش. اما اهل سنت و جماعت، اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناه کبیره و معصیت - همچون خوارج - تکفیر نمی‌کنند بلکه برادری ایمانی با معصیت پا برجاست. ایشان برای اثبات این سخن به آیه قصاص اشاره می‌کند که می‌فرماید «فَمَنْ عَفَىٰ لَهُ مِنْ أُخِيهِ سَيُّئًا فَاتَّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ»: پس اگر

می‌آیند در مسأله کفر و ایمان به این سو رفتند که ایمان مرکب از قول و عمل است و تارک الصلاة کافر است و قتل او واجب اما ترک اعمال دیگر شریعت کفر شمرده نمی‌شود. چنانکه احمد بن حنبل می‌نویسد: «الإيمان قول و عمل... و من ترك الصلاة فقد كفر و ليس من الأعمال شيء تركه كفر إلا الصلاة من تركها فهو كافر و قد أحل الله قتله». این نظریه در باب کفر تحدید نظریه خوارج است زیرا خوارج هر گناه کبیره ای را کفر می‌شمارند

اما احمد بن حنبل از میان کبائر تنها ترک نماز را کفر می‌شمارد و بر خلاف خوارج دشنام دادن مسلمان را فسق و جنگ با مسلمان را کفر می‌داند. ملاک کفر در نگاه پیشگامان اهل سنت مانند ابی بکر عبدالله بن الزبیر حمیدی (م ۲۱۹) نیز گناه کبیره نیست چنانچه ایشان می‌نویسد: از اصول اعتقاد ما این است که ایمان قول و عمل است و قابل زیادت و نقصان است و سخن بدون عمل نفعی نمی‌رساند و قول و عمل بدون نیت نمی‌تواند باشد، ایشان در ادامه در رد دیدگاه خوارج در مسأله تکفیر می‌نویسد: «و إن لا يقول كما قالت الخوارج: من أصاب كبيرة فقد كفر». از اصول اعتقادی اهل سنت این است که با خوارج که گفتند هر کس کبیره ای مرتکب شد کافر است هم‌آوا نباشد.

یکی دیگر از بزرگان اهل سنت در قرن چهارم به نام ابی زید قیروانی ملقب به (مالک صغیر م-۳۸۶ه) در باب ایمان همین عقیده را بیان می‌کند و عمل را یکی از ارکان ایمان دانسته و زیاده اعمال را موجب زیاده ایمان و نقص در عمل را موجب نقص در آن می‌داند اما درباره تکفیر می‌نویسد: «أنه لا يكفر أحد بذنب



جهت تأویل بوده است و این کفر از ملت اسلام است نه کفر و ارتداد از شریعت اسلام چون آنان شهادت می‌گویند و فی الجمله اسلام را پذیرفتند و از این رواج کفر اهل رده که موجب خروج از اسلام هستند مبرآیند اگرچه از ایمان خارجند و مستحق لعنت و خلود در جهنمند.

شیخ مفید مرتکبین به گناهان کبیره از مسلمانان را به خاطر گناه از اسلام بیرون نمی‌داند و معتقد است که آنان مسلمانند اگرچه به خاطر جرم‌ها و گناهان کبیره‌ای که انجام می‌دهند فاسقند. گفتنی است که شیخ مفید بین مسلمان و مؤمن تفاوت می‌نهد و مرتکبین کبیره را [و خوارج را] مسلمان می‌نامد ولی مؤمن نمی‌داند، چون از نظر وی اسلام اعم از ایمان است یعنی هر مؤمنی مسلمان است اما هر مسلمانی مؤمن به شمار نمی‌آید.

شیخ مفید (ره) بدعت گزاران در دین را نیز کافر می‌داند و می‌نویسد که بر امام فرض است که آنان را بر بدعتشان آگاه کند و اگر اینان پس از دعوت آنان به سوی حقیقت و اقامه دلائل بر بدعتشان ماندند بر امام است که با آنان بجنگد و اگر کشته شدند اهل آتشند.

خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلی، محاربین پیامبر (ص) و علی (ع) را کافر ولی مخالفان پیامبر و امام (ع) را فاسق می‌دانند. اما در مصداق آنان بحثی نکردند. فاضل مقداد علاوه بر آن که در مفهوم ایمان و کفر با تفصیل بیشتری سخن گفته مصداق برخی گروه‌ها را نیز بیان کرده است. وی ایمان را تصدیق قلبی و کفر، پوشاندن حق می‌داند و مشبهه و مجسمه و کسانی را که نص بر ولایت امیرمؤمنان علی (ع) را رد کردند کافر می‌داند و می‌نویسد: «دافعی النص علی امیرالمومنین (ع) فإیّهم کفرة عند جمهور أصحابنا و یقوی عندی أن ذلک حق فی دافع النص المتواتر و ما ثبت عنده بطریق یعتقد صحته». در ادامه، فاضل مقداد فرد مقلدی را که شبهه برای او حاصل شده و قدرت بررسی ادله برای شناخت حقیقت ندارد معاند نمی‌شمارد.

در چند سده اخیر بعد از ظهور محمد بن عبدالوهاب در عربستان، جریان تکفیر مسلمانان و مشرک خواندن اهل قبله شدت گرفت. محمد بن عبد الوهاب با

شیخ مفید مرتکبین به گناهان کبیره از مسلمانان را به خاطر گناه از اسلام بیرون نمی‌داند و معتقد است که آنان مسلمانند اگرچه به خاطر جرم‌ها و گناهان کبیره ای که انجام می‌دهند فاسقند. گفتنی است که شیخ مفید بین مسلمان و مؤمن تفاوت می‌نهد و مرتکبین کبیره را [و خوارج را] مسلمان می‌نامد ولی مؤمن نمی‌داند، چون از نظر وی اسلام اعم از ایمان است یعنی هر مؤمنی مسلمان است اما هر مسلمانی مؤمن به شمار نمی‌آید.

تمسک به برخی آیات و تأویل آن‌ها و با شبیه سازی بین مشرکان مکه و مشرکان معاصر انبیاء گذشته، با کسانی که به زیارت قبور انبیاء و ائمه و صالحان

اگر کسی به مرقد پیامبر گرامی اسلام برود و بوسه بر خاک نهد و پیامبر را تعظیم کند مشرک است. اگر خدا را به حق نبی‌اش سوگند دهد که گناهی آموخته شود و یا دعایش مستجاب گردد مشرک شده است و از نظر ابن عبد الوهاب مانند کسی است که «وَدَّ، یَعوق و نَسِر» را پرستیده است یعنی شرک او از شرک مشرکین عصر انبیاء بدتر است چون آنان ملائکه و اولیاء و بت‌ها را تنها در آسایش می‌خواندند اما در سختی‌ها خدا را مخلصانه می‌خواندند اما این مشرکان در سختی‌ها نیز اولیا را می‌خواندند. در جای دیگر می‌نویسد: «لا خلاف إن التَّوْحید لابدَّ أن یکون بالقلب و اللسان و العمل، فإن إختل شیء من هذا لم یکن الرجل مسلماً فإن عرف التَّوْحید و لم یعمل به فهو کافرٌ معاند... فإن عَمِلَ بالتَّوْحید عملاً ظاهراً و هو لا یفهمه أو لا یعتقدُه بقلبه فهو منافق و هو شرٌّ من الکافر الخالص...».



بررسی و نقد:

برای بررسی عقاید متکلمان گذشته و سلفی‌ها به ویژه محمد بن عبدالوهاب بیان چند مقدمه لازم است:

۱. تفکیک دو مسأله هستی‌شناختی در توحید و معنا شناختی: برخی متکلمان و مسلمانان از نظر هستی‌شناختی، خدا و اسماء و صفات الهی را قبول، اما در معنا شناختی با هم اختلاف دارند مثلاً اشاعره خدای سبحان را به یگانگی قبول دارند اما صفات خدا را زاید بر ذات می‌دانند، برخی این عقیده را شرک و کفر دانسته‌اند. ولی دقت نکرده‌اند که اقرار به توحید و صفات و تفسیر رابطه

می‌روند و برای شفای بیمارانشان یا فضای حوائجشان نذری می‌کنند امت اسلامی را دو شقه کرده و هر کسی که خلاف معتقدات او سخن می‌گفت متهم به شرک و کفر می‌کرد. از نظر محمد بن عبدالوهاب اگر کسی پیامبر یا صالحین را واسطه طلب حاجت از خدا قرار دهد مشرک شده است در جای دیگر می‌نویسد اگر کسی انگشتی به دست کرد تا مصیبتش دفع شود مشرک شده است و...

این اعتقادات محمد بن عبد الوهاب امروزه دستاویز تکفیر بسیاری از مسلمانان توسط سلفی‌های تکفیری شده است. بر اساس تأویل‌های منحصر به فرد وهابیان





خواجه نصیر الدین طوسی

صفات با ذات دو مسأله است و این که لازمه مسلمانی اقرار به وجود خدای سبحان و اقرار به اسماء و صفات اوست و الادر تفسیر صفات، و به ویژه در تفسیر صفاتی مانند علم، قدرت، اراده و تفسیر صفات خبری، همواره بین مسلمانیان اختلاف نظر بوده است، اما متأسفانه هر گروه کلامی، تفسیر خویش را عین حق دانسته‌اند و گاه دیگران را بر اساس رای و نظر خویش کافر شمرده‌اند؛ چنان که غزالی فیلسوفان را در علم خدا به جزئیات کافر دانسته است، اشاعره، معتزله را به جهت نفی صفات زاید بر ذات، و معتزله اشاعره را بر جهت اثبات صفات زاید بر ذات از مدار توحید خارج دانسته‌اند.

۲. دوم همان گونه که بر اساس آیه شریفه «سَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا» ایمان مراتب دارد، ضد آن هم که کفر و شرک باشد ذو مراتب است چنان که خدای سبحان درباره کفار

می‌فرماید: وقتی به کفار گفته می‌شود خدای رحمان را سجده کنید و [بت‌ها را سجده نکنید] گفتند: رحمان کیست؟ آیا آن را که تو به ما فرمان می‌دهی سجده کنیم [امر به سجده] بر رسیدن ایشان از [ایمان] می‌افزود. در جای دیگر خدای سبحان درباره مشرکان مکه می‌فرماید: به الله قسم خوردند سوگندی سخت که اگر ترساننده ای بر ایشان بیاید یکی از راه یافته ترین امت‌ها خواهند بود ولی چون ترساننده [رسول خدا] به سوی ایشان آمد جز کفر و نفرت بر آنان نیفزود.

اینک با توجه به دو مقدمه فوق، به نقد آرای متکلمان به ویژه سلفی‌های تکفیری می‌پردازیم:

اول: آیا حکم کسی که خدا و رسول و قیامت را انکار می‌کند با کسی که به رسول اکرم درود می‌فرستد و خدای سبحان را به آبروی رسول اکرم سوگند می‌دهد که حاجتش را برآورد یعنی رسول الله را شفیع خود قرار می‌دهد یکسان است؟ آیا شفیع قرار دادن رسول الله با شفیع قرار دادن بت‌ها یکسان است؟ آیا خدای سبحان رسول الله را در دنیا و آخرت شفیع قرار نداده است؟ آیا قرآن کریم نمی‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»، اگر آنان که بر خود ستم کردند به نزد تو بیایند و از خدا آمرزش بخواهند و رسول خدا نیز برای آنان آمرزش بخواهد قطعاً خدا را توبه پذیر مهربان می‌یافتند؟ آیا محمد بن عبدالوهاب این حدیث رسول خدا را که او اول شفاعت کننده روز قیامت است که شفاعت او پذیرفته است را نمی‌پذیرد. چگونه است که پیامبر تا زمانی که در دنیا بود شفاعتت پذیرفته بود و رفتن به سوی او برای این که نزد خدا برای آنان دعا کند شرک نبود، به علاوه امت به شفاعت او در قیامت امیدوار باشند شرک نیست اما الان کسی خدای سبحان را به مقام محمد (ص) سوگند دهد مشرک است؟ آیا پیامبری که خدای سبحان برای او مقام شفاعت قرار داده با بت‌هایی که خداوند آن‌ها را دست ساز بت پرستان می‌داند یکسان هستند؟

دوم: ثابت شد همان گونه که ایمان امری ذو مراتب است

شرک نیز امری دارای مراتب است. آیا مشرکینی که برای پاسداری از بت پرستی و بت خانه‌ها با پیامبر جنگیدند با مؤمنانی که ایمان سطحی دارند و ایمان شان با شرک آمیخته است مساوی هستند چنان که خدای سبحان درباره این گروه از مؤمنان می‌فرماید: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ». علامه طباطبایی در تفسیر این آیه شریفه می‌نویسد که مراد از این شرک بعضی از مراتب شرک است که با بعضی از مراتب ایمان جمع می‌شود و در اصطلاح فن اخلاق، شرک خفی نامیده می‌شود. قرآن کریم دسته اول از مشرکان را پلید و نجس دانسته است و اجازه ورود آنان به مسجد الحرام را نداده است آیا آنان با کسی که ریا می‌کند اگرچه ریا هم نوعی شرک دانسته شده،

حکم فقهی یکسانی دارند؟

متأسفانه محمد بن عبدالوهاب احکام فقهی و احکام اخلاقی را به هم آمیخته است و برای احکام اخلاقی که یکی از آن‌ها اخلاص در توحید و عبادت است با احکام فقهی کفر و شرک به هم آمیخته است و برای شرک اخلاقی، احکام شدید فقهی مشرکان مکه را که با پیامبر جنگیدند صادر می‌کند و مسلمانان را متهم به شرک و کفر می‌کند! این تأویل‌های خود محورانه است که گروه‌های تکفیری را در جهان اسلام پرورش داده و مسلمانان را رو به روی هم قرار داده است.

ریشه‌های تکفیر

۱. انحصار گرایی: یکی از اشکالات غالب متکلمان، انحصار گرایی در تفکر دینی است. غالب متکلمان، تنها فهم خودشان از دین را کامل و عین حقیقت دانسته و تفکر ماسوای خویش را باطل، بدعت و گاه کفر قلمداد می‌کنند در حالی که هیچ معرفتی مصون از خطا نیست و تنها فهم پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع) از حقیقت دین، معصومانه و مصون از هر خطایی است؛ اگرچه فهم هر مسلمانی

در چند سده اخیر بعد از ظهور محمد بن عبدالوهاب در عربستان، جریان تکفیر مسلمانان و مشرک خواندن اهل قبله شدت گرفت. محمد بن عبد الوهاب با تمسک به برخی آیات و تأویل آن‌ها و با شبیه سازی بین مشرکان مکه و مشرکان معاصر انبیاء گذشته، با کسانی که به زیارت قبور انبیاء و ائمه و صالحان می‌روند و برای شفای بیمارانشان یا فضای حوائجشان نذری می‌کنند امت اسلامی را دو شقه کرده و هر کسی که خلاف معتقدات او سخن می‌گفت متهم به شرک و کفر می‌کرد. از نظر محمد بن عبدالوهاب اگر کسی پیامبر یا صالحین را واسطه طلب حاجت از خدا قرار دهد مشرک شده است در جای دیگر می‌نویسد اگر کسی انگشتری به دست کرد تا مصیبتش دفع شود مشرک شده است.



سال پنجم
شماره ۳۸
آذر و دی ۱۳۹۳

۲۷





از دین که بر اصول و مبانی درستی استوار باشد و مجتهدانه آن را کسب کرده باشد حجت و عندالله معذور است چون بنابر فرمایش امام هفتم (ع) «إِنَّ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّتَيْنِ، حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَحُجَّةَ بَاطِنَةٍ» حجت ظاهری در این حدیث شریف انبیاء و ائمه و حجت باطنی عقل شمرده شده است. وقتی عقل حجت خداست، پس اگر کسی با اصول و مبانی درست عقلی درباره موضوعی معرفتی بدست آورد، عندالله حجت دارد، پس، این دیدگاه‌های متصلب و مبغضانه پاره ای از متکلمان است که راه گفتگو را بسته و راه اتهام و افترا را هموار می‌سازد.

۲. جهل به عقائد دیگران: یکی دیگر از ریشه‌های تکفیر دیگران، جهل به عقاید دیگران و افتراء و کذب

است، مثلاً یکی از افتراءات برخی سلفی‌ها به شیعیان امام علی بن ابی طالب این است که آنان معتقدند «خان الجبرئیل» در حالی که به گزارش قرآن کریم این اعتقاد پاره ای از یهودیان بود چنان که می‌فرماید: «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ»: (هر کس دشمن خدا و ملائکه و رسولان او و جبرئیل و میکائیلش است [ببند که] خدا یقیناً دشمن کافران است) اما چه دست‌های پنهانی است که برای ایجاد تفرقه و کینه میان مسلمانان عقاید یهود را به شیعه نسبت می‌دهند، بحثی است که ریشه‌های سیاسی و شیطانی دارد.

۳. تفسیرهای نابجا: یکی دیگر از ریشه‌های تکفیر تفسیرهای نابجا از عقاید فرقه‌های مخالف است. متکلمان غالباً عقاید گروه‌های کلامی و فرقه‌های مذهبی دیگر را بر اساس مبانی و مضمون‌های خویش تفسیر می‌کنند و این کار موجب بد فهمی، اتهام و اختلاف است که گاه موجب تکفیر مخالفان می‌گردد مانند تفسیر و فهم محمد بن عبدالوهاب از عقائد دیگران در باب زیارت، شفاعت و...

یکی از اشکالات غالب متکلمان، انحصارگرایی در تفکر دینی است. غالب متکلمان، تنها فهم خودشان از دین را کامل و عین حقیقت دانسته و تفکر ماسوای خویش را باطل، بدعت و گاه کفر قلمداد می‌کنند در حالی که هیچ معرفتی مصون از خطا نیست و تنها فهم پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع) از حقیقت دین، معصومانه و مصون از هر خطایی است؛ اگرچه فهم هر مسلمانی از دین که بر اصول و مبانی درستی استوار باشد و مجتهدانه آن را کسب کرده باشد حجت و عندالله معذور است چون بنابر فرمایش امام هفتم (ع) «إِنَّ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّتَيْنِ، حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَحُجَّةَ بَاطِنَةٍ» حجت ظاهری در این حدیث شریف انبیاء و ائمه و حجت باطنی عقل شمرده شده است. وقتی عقل حجت خداست، پس اگر کسی با اصول و مبانی درست عقلی درباره موضوعی معرفتی بدست آورد، عندالله حجت دارد، پس، این دیدگاه‌های متصلب و مبغضانه پاره ای از متکلمان است که راه گفتگو را بسته و راه اتهام و افترا را هموار می‌سازد.

۴. ریشه‌های سیاسی: یکی دیگر از ریشه‌های تکفیر مخالفان، اختلاف‌های سیاسی و برتری طلبی‌ها و ریاست طلبی‌هاست. برخی گروه‌ها برای بیرون کردن رقیب از صحنه سیاست و کسب قدرت، گروه مقابل را با انواع افتراء و تهمت آلوده می‌کنند تا پایگاه مردمی آنان را سست و مردم را از پیوستن به آنان باز دارند. این یکی از بدترین شیوه‌های ضد اخلاقی برای پیروزی‌ها دنیایی است که یک حزب سیاسی برای این که حزب رقیب را از صحنه سیاست بیرون کند، تلاش می‌کند با افتراءهای اخلاقی و گاه عقیدتی و حتی با تکفیر به مقصد خویش نایل آید و دین و مذهب را قربانی مقاصد دنیایی خویش نماید.

راه برون رفت از تکفیر

راه برون رفت این است که اولاً؛ مسلمانان به قرآن و اهل بیت پیامبر تمسک جویند چنان که پیامبر گرامی اسلام فرمود: «إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ... كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي فَإِنَّمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ». محور قرار دادن قرآن و اهل بیت عصمت که خدا آنان را تطهیر نموده است و آنان کشتی نجات امت اسلامند و اختصاص به شیعه یا سنی، شافعی یا مالکی ندارد. ثانیاً؛ به خرد جمعی روی آورده و از انحصارگرایی دست بردارند و به جای تکفیر، راه گفتگو در آراء و عقاید یکدیگر را باز نمایند چنانکه شیخ سلیم البشیری استاد جامعه الازهر با امام شرف الدین عاملی برای رسیدن به حقیقت، نامه‌های دوستانه نوشته و در مباحث اختلافی گفتگو کردند و به فهم مشترکی در مسائل مورد بحث رسیدند. ثالثاً؛ اگر فردی یا گروهی خود را در پله‌های فوقانی ایمان می‌داند از کسانی که در پله‌های پایین تر هستند دستگیری کند و حتی مشرکان را در پناه خویش آورد تا کلام حق را بشنوند چنان که خدای مهربان می‌فرماید: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ...»: اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست او را پناه ده تا کلام خدا را بشنود. هنر بزرگ پیامبران این بود که با عطف و مهری با مشرکان برخورد می‌کردند تا آنان را به دین خدا جذب کنند و تنها در مقابل ستم پیشگان و دشمنان نظامی و به اصطلاح «کافران حربی» شمشیر می‌کشیدند. رابعاً؛ سیاست اسلامی مسلمانان اقتضا می‌کند تا زمانی که دشمنان مشترکی دارند و آنان کمر به نابودی اسلام و مسلمانان بسته اند اختلافات و دشمنی‌های داخلی را کنار گذاشته و به مسأله مهم تر که یکی از آن‌ها صهیونیسم و دیگر الحاد فکری بین المللی است به جهاد فکری و در نهایت در مقابل متجاوزان به جنگ بپردازند اما افسوس که اسرائیل غاصب نماینده



و کرامت عطا نموده است، از حاکمان نیز خواسته تا حقوق مردم را رعایت کنند و در حق مردم ظلم و ستم نکنند. صراحتاً در قرآن می‌فرماید: «خداوند در کمین ستمکاران است»، بنابراین از دیدگاه اسلام هر گونه تبعیض و ظلم و ستم در حق مردم نفی شده است و مردم ملزم به رعایت حقوق یکدیگرند. بنابراین آئین اسلام مدافع حقوق انسانها است و این مجموعه قوانین و دستورات الهی با منشور حقوق بشر مغایرتی ندارد. مسئله مهمی که امروز در جامعه وجود دارد نوع برداشت و استدلال از قوانین است که برخی افراد استنباط دیگری از قوانین دارند و نظرشان بر این است که هر گونه برداشت نسبت به حقوق بشر باید از کتاب و سنت باشد. به نظر بنده تمام امور جامعه و تدبیر آنها با خود مردم است و چنانچه صاحبان قدرت سیاسی و دولتمردان بر اساس قانون اساسی عمل کنند مشکلی در جامعه بوجود نمی‌آید و عدالت اجتماعی در جامعه عینیت و تحقق پیدا می‌کند. منتها آنچه که امروز در سطح جهان مطرح می‌باشد این است که قدرتمندان سیاسی و دولتمردان تمایلی به اجرای قوانین و تحقق عدالت اجتماعی ندارند و مانع از رسیدن افراد جامعه به حقوق قانونی خودشان می‌شوند.

[توافق و سازگاری بین اسلام و اصول دموکراسی]

به نظر جنابعالی آیا بین اسلام و دموکراسی توافق و سازگاری وجود دارد و امکان تحقق و عینیت یافتن در جامعه را دارد؟

آئین اسلام، مجموعه‌ای از قوانین و دستورات است که بسیار سهل و آسان است و هیچ قانون مشکلی را برای انسانها قرار نداده و با هر گونه خشونت، ظلم و بی‌عدالتی مخالف است. همچنین اغلب قوانین و دستورات دین در خصوص روابط اجتماعی مردم با یکدیگر و در خصوص اداره جامعه و مملکت تدوین یافته است. در اسلام تمام حقوق انسانها بیان شده و حق هیچ کس نادیده گرفته نشده و نسبت به آنها ارزش و احترام قائل است و نیز علاوه بر رعایت حقوق همه اینای بشر، حتی به حقوق حیوانات نیز توجه دارد. از دیدگاه اسلام دموکراسی به این معنی است که همه امور مردم با رأی مردم است و هیچ‌گاه عقل فردی بر عقل جمعی برتری ندارد و کسی حق ندارد نظر و رأی خود را به مردم تحمیل کند. بنابراین از نظر اسلام مردم در بیان اندیشه و عقیده آزاد هستند و این دین به آزادی‌های قانونی و اساسی انسانها توجه ویژه‌ای دارد. بنده معتقدم در اسلام، دموکراسی و رعایت حقوق مردم به مراتب بیشتر از آن چیزی است که طرفداران حقوق بشر می‌گویند. اساس دموکراسی در اسلام بر نهادینه شدن رفتار مردم با حاکمان است، یعنی مردم باید قدرتمندان را دوست بدارند و قدرتمندان نیز به گونه‌ای رفتار کنند که مردم آنها را از خود دانسته و دوست بدارند. در این صورت هیچ‌گاه ستم و استبدادی نمایان نمی‌شود، چرا که رابطه بین آنها انسانی است. بنده بر اساس بینش و شناختی که از اسلام بدست آورده‌ام معتقدم در اسلام روح دموکراسی، آزادیخواهی، عدالت، برابری و حقوق بشر موج می‌زند و آئین اسلام برای تمام انسانها ارزش و احترام قائل است و در این خصوص فرقی میان مسلمان، یهودی، مسیحی، زرتشتی و ... نیست. بر همین مبنا بنده به تساوی حقوق اجتماعی در جامعه در مورد زنان و مردان، مسلمان و غیرمسلمان نظر دادم و این مباحث را در حوزه مورد بحث و بررسی قرار دادم و از آن دفاع نموده‌ام.

(بخشی از گفتگوی آقای گنور کی، مستند ساز آمریکایی)

صهیونیسم بین الملل در قلب جهان اسلام لانه کرده است و شعار سرزمین موعود نیل تا فرات را سر می‌دهد در سوریه و عراق عده ای به نام تشکیل دولت اسلامی بدترین جنایات را علیه مسلمانان و دیگر مخالفان دینی خویش مرتکب می‌شوند. خامساً: تقویت تفکر تقریب در بین مسلمانان در عین احترام به مذاهب شناخته شده اسلامی و برجسته نمودن مشترکات اعتقادی، اخلاقی و عبادی و اجتماعی و... سادساً: جایگزین کردن نقد عالمانه به جای تکفیر جاهلانه و متعصبانه، چرا که در نقد عالمانه هم اعتقادات و افکار درست و صحیح مورد توجه قرار می‌گیرد و هم مواردی که مورد پذیرش نیست.

منابع:

۱. قرآن
۲. این تیمه، العقیده الواسطیة، شرح صالح العثیمین قاهرة ۱۴۲۸ ق ۲۰۰۷ م
۳. الأئسیبلی، ابو محمد عبدالحق، الاحکام الشرعیة تحقیق ابو عبد حسین بن مکاشه ریاض ۱۴۲۲
۴. ابن حنبل احمد، اصول السنة (مجموعه عقائد ائمة السلف) فزاز احمد زمزلی بیروت ۱۴۱۵
۵. بیهقی، ابوبکر احمد بن الحسین ج ۸، هند حیدرآباد ۱۳۴۴ ق
۶. حلّی حسن بن یوسف کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، تحقیق حسن حسن زاده آملی، قم، نشرک اسلامی ۱۴۰۷ ق
۷. بسویوطی عبدالرحمن، جامع الاحادیث، بی جایی تا
۸. شهرستانی عبدالکریم، الملل والنحل تحقیق امیرعلی مهنا، علی حسن فاعور، بیروت دارالعرفة ۱۴۲۱ ق ۲۰۰۱ م
۹. صدوق، الخصال، قم - جامعه مدرسین انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲
۱۰. صابری حسین، تاریخ فرق اسلامی (۱) تهران، سمت ۱۳۸۴
۱۱. صدوق، محمد بن علی، الاعتقادات قم مؤسسه امام‌هادی، ۱۳۹۰
۱۲. طباطبایی سید محمدحسین، المیزان، ج ۷، قم انتشارات اسلامی ۱۴۱۷ ق
۱۳. عبدالوهاب محمد، کشف الشبهات شرح صالح العثیمین، قاهرة، ۱۴۲۸ ق ۲۰۰۷ م
۱۴. عبدالوهاب محمد، کتاب التوحید، اتحاد الاسلامی العالمی، ۱۴۱۳ ق ۱۹۹۲ م
۱۵. غزالی ابو حامد الاقتصاد فی الاعتقاد، بیروت دارالکتب ۱۴۰۶ ق
۱۶. فاضل مقداد بن عبدالله الاسدی سیودی، اللوامع الالهیه فی مباحث الکلامیه تحقیق قاضی طباطبایی قم بوستان کتاب ۱۳۸۷
۱۷. قاضی عبدالجبار بن احمد، شرح اصول خمس، عبدالکریم عثمان قاهرة ۱۴۱۶ ق ۱۹۹۶ م
۱۸. عبده محمد، شرح نهج البلاغه - بیروت دارالبلاغه، ۱۴۱۳ ق ۱۹۹۳ م
۱۹. کلینی، محمد بن یعقوب - اصول کافی - تهران دارالکتب السلامیه ۱۴۰۷ ق
۲۰. مفید محمد بن نعمان، اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات قم، مکتبه الدوری ۱۳۳۰





امامان شیعه و روگردانی از تکفیر



علی آقانوری
(استاد دانشگاه ادیان و مذاهب)

آنان حاکی از این است که اگرچه جایگاه همگان در ایمان، تقرب الهی و منزلت معنوی یکسان نیست، اما ایشان دایره عنوان مسلمانی و ایمان نجات‌بخش را، از بسیاری از مخالفان مذهبی و حتی برخی از اصحاب تندرو خود، وسیع‌تر می‌دانستند. این در حالی است که در عصر آنان، گاهی موضوعات و اختلافات حاشیه‌ای، چون پذیرش داوری دیگران و یا حدوث و قدم قرآن و چه بسا توجه به مباحث کلامی و برخی پرسش‌های اعتقادی، موجب اتهام به کفر می‌شد. به عنوان نمونه، سرسخت‌ترین گروه دینی مخالف امام علی(ع)، خوارج بودند، اما بنا بر فرمایش امام باقر(ع): «آن حضرت هیچ‌گاه آنان را به کفر و شرک و نفاق متهم نکرد و سبب قتل آنها نیز، خروجشان بر حاکمیت اسلامی بود، و نه کفرشان؛ چرا که فرمود: «هم اخواننا بغوا علينا؛ آنان برادران ما هستند که بر ما شوریده‌اند». این در حالی است که آنان علی(ع) را که اسلام مجسم بود، تکفیر کردند. آن حضرت بعد از جریان حکمیت، در قنوت نماز خود، افرادی را نظیر معاویه، عمرو عاص، ابو موسی اشعری و ابو عور سلمی، نفرین کرد، اما به تکفیر آنان نپرداخت و با آنها به عنوان کافر معامله نکرد. بنابر گزارشی دیگر، هنگامی که یکی از خوارج، آن حضرت را متهم به کفر کرد و اصحاب قصد تعرض به وی را کردند، فرمود: «به او کاری نداشته باشید، چرا که پاسخ سخن، سخن است، و یا گذشت و چشم‌پوشی از سخن وی».

هم‌چنین از حضرت امام صادق(ع) نقل شده است که فرمود: «إِذَا قَالَ الْمُؤْمِنُ لَاحِيَةً: أَف، انقطع ما بينهما فإذا قال له انت كافر، كَفَر احدهما، و إذا اتَّهَمَهُ إِنِمَاتُ الْإِسْلَامِ فِي قَلْبِهِ كَمَا يِمَاتُ الْمَلِخُ فِي الْمَاءِ؛ هنگامی که مؤمن به برادرش بگوید: اف، از هم بریده می‌گردند و اگر بگوید که تو کافری، یکی از آنان

تکفیرهای نابه‌جای مسلمانان نسبت به یکدیگر، یکی از روشن‌ترین مصادیق وجه بسا از برجسته‌ترین عوامل چالش‌های فرقه‌ای بوده و حکایت آن همچنان باقیست. این پدیده که با عدم پذیرش اختلاف افکار و تعدد برداشت‌ها و اجتهادهای ضابطه‌مند بوده و هست، عموماً برخواسته از تنگ‌نظری، بدبینی، مطلق‌اندیشی و جهل به معتقدات و مبانی اندیشه دیگران بوده و بیشترین زیان را متوجه جامعه و فرهنگ اسلامی کرده است. بسیاری از کشمکش‌های خونین فرقه‌ای، قتل و حبس اندیشمندان و نیز نابودی آثار ارزشمند فکری، ناشی از چنین روش و منشی بوده و اکنون نیز به قوت خود باقی است. خوارج بر مبنای «تکفیر» گرد هم آمدند و به عنوان فرقه‌ای رسمی آغاز به کار کردند، و این روند هم‌چنان بین گروه‌های سیاسی، کلامی و فقهی، ادامه دارد. در تاریخ اسلام به نمونه‌های بسیاری از تکفیر بر می‌خوریم و دامنه آن، حتی به اختلاف‌های فقهی کشیده شد که بنای اصلی آن، بر پذیرش و قبول و حتی مآجور بودن است. امامان شیعه با گشودن باب اجتهاد و تأویل، جلوگیری از تنگ‌نظری و بدبینی نسبت به مخالفان، پرهیز دادن از خودخواهی و استبداد در رأی، و معامله مسلمانی با مخالفان مذهبی، کوشیدند از رواج چنین پدیده‌ای جلوگیری کنند. تبیین برداشتی گسترده از اطلاق عنوان «مؤمن»، مصداق ایمان دینی، نجات بخشی آن، سخت‌گیری در شرایط تکفیر و جلوگیری از اتهام مخالفان مذهبی به کفر و بی دینی، از ظاهر و مفهوم بسیاری از روایات به دست می‌آید. سیره و سخنان



پاره‌ای از انحرافات کلامی و یا رفتارهای غیردینی در مقوله کفر و کفری گنجانده شده است، اما آنچه افراد را سزاوار این عنوان و بارشدن احکام شریعت می‌سازد، انکار جحودانه و رد تعالیم صریح و روشن دینی است و نه صرف انحراف از حق؛ چنان که فرموده‌اند: «کل شیء یجره الاقرار و التسلیم فهو الایمان و کل شیء یجره الانکار و الجحود فهو الکفر؛ هر چیزی که اقرار و تسلیم را در پی داشته باشد، ایمان، و هر چیز که انکار و جحود (نپذیرفتن حق پس از آشکار شدن آن) را در پی داشته باشد، کفر است.»

در حدیثی دیگر، امام صادق (ع) معانی و حدود کفر را در باب معاصی الهی، به خوبی روشن کرده است و می‌فرماید: «کل معصیة عسی الله بها بجهة الجهد و الانکار و الاستخفاف و التهاون فی کل ما دق و جل و فاعله کافر و معناه معنی کفر، من ای ملة کان و من ای فرقة کان بعد ان تکون منه معصیة بهذه الصفات؛ کفر به گناهان کوچک و بزرگی می‌گویند که از سر انکار عامدانه و همراه با عناد و یا استخفاف و بی‌اعتنایی به دین انجام شود. مرتکب گناهی با این ویژگی‌ها، از هر فرقه و ملتی که باشد، کافر است و حقیقت عمل او کفر می‌باشد.»

و باز در حدیث دیگری آمده است: خداوند واجباتی را برای بندگان مقرر کرده که اگر کسی به آنها عمل نکند و انکارشان نماید، کافر است.

بنا بر این، اهل بیت (ع) نه تنها اندیشمندان و صاحبان افکار فرقه ای را به «کافر» و «مؤمن» تقسیم نکردند، بلکه با استناد به قرآن، گروهی را نه کافر و نه مؤمن می‌دانستند. از همه اینها مهم‌تر، دیدگاه ویژه آنان در باره صاحبان هر یک از فرقه‌های مختلف اسلامی و مخالفان با نام و نشان مذهبی و گسترش دایره مسلمانی است که در که در اینجابه فرازهایی از آن اشاره می‌کنیم.

نمونه‌هایی از مثبت‌اندیشی امامان در باره مخالفان مذهبی

* عیاشی در تفسیر آیه ۹۸ سوره نساء (إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ)، از امام

هرچند در روایات، برخی از اندیشه‌های کلامی و تارکان فرایض مذهبی، «کفر» و «کافر» دانسته شده‌اند، اما باید به این نکته توجه شود که این دو اصطلاح در کاربردهای قرآنی و روایی دارای معانی مختلفی هستند که چه بسا بی‌توجهی بدان، موجب داوری‌های متفاوت و متضادی شده و می‌شود. برخی از روایات اهل بیت ما را به این نکته رهنمون می‌کند.

زراره در تعمیم کفر به تمامی جاهلان و منکران امامت راه ناشی از جوانی، جهل و کینه وی نسبت به مخالفان دانسته است و یادآوری می‌کند: «ان کبرت رجعت و تحلات عنک عقدک؛ اگر پا به سن بگذاری، از این عقیده باز می‌گردد و از این قید و بند رها می‌شوی.»

در حدیث دیگری به همین مضمون، امام (ع) مرز بندی‌های کاذب مذهبی و نگاه بدبینانه را که در میان مسلمانان رایج بود، مربوط به تفکر خوارج می‌داند. موارد بیشتری از آن در مباحث بعدی گزارش خواهد شد.

هرچند در روایات، برخی از اندیشه‌های کلامی و تارکان فرایض مذهبی، «کفر» و «کافر» دانسته شده‌اند، اما باید به این نکته توجه شود که این دو اصطلاح در کاربردهای قرآنی و روایی دارای معانی مختلفی هستند که چه بسا بی‌توجهی بدان، موجب داوری‌های متفاوت و متضادی شده و می‌شود. برخی از روایات اهل بیت ما را به این نکته رهنمون می‌کند؛ به عنوان نمونه، امام صادق (ع) در حدیثی ضمن استشهاد به آیات قرآنی، واژه «کفر» را در قرآن دارای پنج وجه می‌داند:

۱. به معنای انکار و نفی وجود خدا (انکار جاهلانه و بدون تحقیق)؛
۲. انکار عامدانه و از روی لجبازی و جحد (عالمانه و بعد از روشن شدن حق)؛
۳. ترک واجبات الهی و تبعیض در پذیرش و رد تعالیم دین؛
۴. انکار و ناسپاسی نعمت‌های الهی (کفر النعم)؛

۵. به معنای بی‌زاری و دوری جستن. گرچه بر اساس برخی از احادیث،

کافر می‌گردد و چنان‌چه به او تهمت زده باشد، اسلام در قلبش آب می‌شود، همانند نمک در آب.»

و نیز امام باقر (ع) فرمود: «ما شهد رجل علی رجل بکفر قط، الا بآء به احدثهما ان کان شهد علی کافر صدق و ان کان مؤمناً رجع الکفر علیه فایاکم و الطعن علی المؤمنین؛ هرگاه کسی دیگری را کافر برشمرد، بی‌گمان یکی از آن دو، سزاوار کفر است. اگر با کفری چنین گفته باشد، راست گفته است، اما اگر مؤمن باشد، کفر به خودش باز می‌گردد. پس، از طعنه زدن به مؤمنان بر حذر باشید.»

از نگاه آن حضرت، نه تنها تکفیر مؤمنان، بلکه سب، لعن و هتک حرمت آنان نیز، همانند قتل آنان است؛ چنان که صادق آل محمد (ص) نیز می‌فرماید: «ملعون ملعون من رمی مؤمناً بکفر و من رمی مؤمناً بکفر فهو کقتله؛ ملعون است و ملعون، آن که به مؤمنی نسبت کفر دهد. و هر که مؤمنی را به کفر متهم نماید، چنان است که وی را به قتل رسانده باشد.»

آن حضرت هم‌چنین فرمود: «من روی علی مؤمن روایة برید بها شینه و هدم مروته، لیسقط من أعین الناس، اخرجه الله من ولايته الی ولاية الشیطان، فلا یقبله الشیطان؛ کسی که به منظور عیب‌جویی و آبروریزی مؤمنی، سخنی بگوید تا او را از چشمان مردم بیندازد، خداوند وی را از ولایت خود به سوی ولایت شیطان بیرون می‌راند و شیطان هم او را نمی‌پذیرد.»

و نیز بنا بر سخن آن حضرت: «من اتهم اخاه فی دینه فلا حرمة بینهما؛ هر که به برادرش تهمت دینی بزند، حرمتی بین آن دو نخواهد ماند.»

آن حضرت هم‌چنین در پاسخ و رد نظریه شاگردش که انسان‌ها را از جهت دینی، تنها به دو گروه کافر و مؤمن تقسیم نموده بود، با اشاره به گونه‌های دیگری از مردم، نظیر «مستضعفین فکری» و «اهل اعراف»، که بر اساس آموزه قرآن، بین ایمان و کفرند، فرمود: «و الله ما هم بمؤمنین و لا کافرین؛ به خدا سوگند، آنان نه مؤمن اند و نه کافر.» آن حضرت تنگ‌نظری و افراط



نه به حق او آگاه اند و نه به فضل او معترف... .

* صدوق (ره) از امام صادق (ع) و آن حضرت از پدرش، از جدش، از امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کند که فرمود: «إِنَّ لِلجَنَّةِ ثَمَانِيَةَ أَبْوَابٍ: بَابٌ يَدْخُلُ مِنْهُ النَّبِيُّونَ وَالصَّادِقُونَ وَ بَابٌ يَدْخُلُ مِنْهُ الشَّهَدَاءُ وَالصَّالِحُونَ وَ خَمْسَةٌ أَبْوَابٌ يَدْخُلُ مِنْهُ شِيعَتُنَا وَ مَحَبُّونَا... وَ بَابٌ يَدْخُلُ مِنْهُ سَائِرُ الْمُسْلِمِينَ...؛ بهشت دارای هشت در است: یک در که پیامبران و صدیقان از آن وارد شوند، و یکی دیگر که شهیدان و نیکوکاران از آن وارد شوند، و پنج در دیگر که شیعیان و دوستان ما از آن داخل گردند...، و دری که دیگر مسلمانان از آن وارد شوند».

گرچه بر اساس برخی از احادیث، پاره‌ای از انحرافات کلامی و یا رفتارهای غیردینی در مقوله کفر و کافری گنجانده شده است، اما آنچه افراد را سزاوار این عنوان و بارشدن احکام شریعت می‌سازد، انکار جودانه و رد تعالیم صریح و روشن دینی است و نه صرف انحراف از حق.

* هم‌چنین زراره از آن حضرت (ع) پرسید که آیا آیه: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»، شامل کسانی می‌شود که گرچه به امامت معرفتی ندارند، اما اهل قیام و صیام و پرهیزکاری هستند و ناصبی و عداوت‌پیشه هم نیستند؟ امام پاسخ می‌دهد: خداوند آنها را (همانند دیگران)، با رحمت خویش وارد بهشت می‌کند.

علاوه بر این، امامان در برخی از احادیث، گمراهی و ضلالت انسان را از دوزخی بودن او جدا می‌دانند:

* در کتاب سلیم بن قیس نیز آمده است که اشعث بن قیس به امیرالمؤمنین (ع) گفت: به خدا سوگند، اگر این گونه باشد که می‌گویی، همه مسلمانان هلاک می‌شوند، مگر تو و شیعیانت. امام فرمود: «فان الحق و الله معی یا بن قیس، کما

أقول، و ما هلك الا الناصبين و المكابرين و الجاحدين و المعاندين فاما من تمسك بالتوحيد و الاقرار بمحمد و الاسلام و لم يخرج من الملة و لم يظاھر علينا الظلمة و لم ينصب لنا عداوة فان ذالك مسلم مستضعف يرجی له رحمة الله و يتخوف عليه ذنوبه؛ به خدا سوگند که حق با من است - ای پسر قیس! - آن چنان که می‌گویم. تنها ناصبیان و آنان که بزرگ‌نمایی (و غلو) کنند و آنان که پس از علم به حق، انکارش نمایند، و عداوت‌پیشگان هلاک گردند. هر آن که به توحید چنگ اندازد و اقرار به حقانیت محمد و اسلام نماید و از ملت مسلمان خارج نگردد و علیه ما از ستمگران پشتیبانی نکند و با ما دشمنی نوزد، او مسلمانی است مستضعف که امید است به رحمت خداوند بهره‌مند گردد و از گناهانش برهد».



صادق (ع) نقل می‌کند که فرمود: «لايستطيعون سبيل أهل الحق فيدخلون فيه و لا يستطيعون حيلة أهل النصب فينصبون. قال: هؤلاء يدخلون الجنة بأعمال حسنة و باجتنا ب المحارم التي نهى الله عنها و لا يبالون منازل الأبرار؛ آنان (مستضعفان) به راه حق پویان دست‌رسی ندارند که بر آن شوند، و نیرنگ ناصبیان را نیز ندانند؛ از این روی، به خاطر اعمال نیکشان و پرهیز از محارمی که خدای از آنان باز داشته است، وارد بهشت می‌گردند، اما به جایگاه ابرار نخواهند رسید». در این روایت، سخن نه در اصل نجات، بلکه در مراتب و مقامات بهشتی است که شامل آنان نیز می‌باشد.

* امام باقر (ع) نیز در پاسخ ضریس کناسی، در باره سرنوشت مسلمانان بی ولایت می‌فرماید: «اگر اعمال صالح انجام داده باشند و نسبت به اهل بیت اظهار دشمنی نکرده باشند، محاسبه آنها با خداست... این دسته، «موقوفون لامرالله» نام دارند؛ همانند مستضعفان، اطفال و... اما اگر ناصبی باشند، در آتش جهنم خواهند بود».

* شیخ طوسی (ره) روایت می‌کند: جمعی از مقوضه و مقصره، کامل بن ابراهیم مدنی را به خدمت امام حسن عسکری (ع) فرستادند. کامل می‌گوید: با خودم گفتم که از امام در باره بهشت نرفتن هر کس که با من هم‌عقیده نیست، سؤال خواهم کرد. وقتی نزد حضرتش رسیدم، لباس سفید ظریفی بر تنش دیدم و در دل گفتم که چگونه ولّی خدا و حجت او، خود، لباس نرم و ملایم می‌پوشد و به ما دستور می‌دهد که از پوشیدن چنین لباس‌هایی خودداری نماییم و به دیگران کمک کنیم؟! امام (ع) در حالی که تبسمی بر لب داشت، فرمود: ای کامل! - و در این هنگام، آستین خود را بالا زد و دیدم زیر آن، لباس سیاه خشنی پوشیده است که مماس با بدن شریفش است - این برای خداست و آن برای شما. سلام کردم و کنار دری نشستم که بر آن، پرده‌ای آویزان بود. ناگهان بادی وزید، گوشه پرده را کنار زد و کودکی را دیدم بسان پاره ماه. حدود چهار ساله بود. کودک مرا

که دید، فرمود: ای کامل بن ابراهیم! من به خود لرزیدم و به ذهنم رسید که بگویم: لبیک یا سیدی! سپس فرمود: نزد ولّی خدا و حجت او و باب [علم] او آمده‌ای تا از او سؤال بکنی که آیا غیر از هم‌کیشان تو، کسی وارد بهشت می‌شود؟ گفتم: آری به خدا. ایشان (همان کودک) فرمود: اگر چنین باشد که، بهشتیان بسیار اندک خواهند بود. به خدا قسم، کسانی که به آنها «حقیقه» گفته می‌شود [نیز] داخل بهشت خواهند شد. گفتم: آقای من، آنان کیان‌اند؟ فرمود: کسانی که



- پس وضع اینها چگونه است؟
 - به عقیده من، هر که امام را شناسد کافر است.
 - سبحان الله! آیا وضع کعبه و طواف این مردم را نمی‌بینی؟ هیچ نمی‌بینی که اهل یمن چگونه بر پرده‌های کعبه می‌چسبند؟
 - چرا.
 - آیا اینها به توحید و نبوت، اقرار و اعتراف ندارند؟ آیا نماز نمی‌خوانند؟ روزه نمی‌گیرند؟ حج نمی‌گزارند؟
 - چرا.
 - حُب، آیا اینها مانند شما امام را می‌شناسند؟
 - نه.
 - عقیده شما در باره اینها چیست؟
 - به عقیده من، هر که امام را شناسد کافر است.
 - سبحان الله! این عقیده، عقیده خوارج است.

آن‌گاه امام فرمود: حالا مایل هستید که

حقیقت را بگویم؟

هاشم که به قول مرحوم فیض، می‌دانست قضاوت امام بر ضد عقیده او است، گفت: نه. امام فرمود: بسیار بد است برای شما که چیزی را که از ما نشنیده‌اید، از پیش خود بگویید. هاشم بعدها به دیگران چنین گفت: گمان بردم که امام، نظر محمد بن مسلم را تأیید می‌کند و می‌خواهد ما را به سخن او بازگرداند.

ختم کلام

ختم کلام این که از میان گروه‌های مختلف بشری، افراد غافل و قاصر در امور مبدأ و معاد که در صورت کشف حقیقت، عنادی با آن ندارند، اهل نجات هستند، و نیز معتقدان به ادیان دیگر که حتی در مراکز تمدن علمی و عملی بوده‌اند، اما از روی تقلید، دست از دین منسوخ نکشیده، از باب قطع به خلاف، اسلام نیاورده‌اند. حال که چنین است، باید نسبت به فرجام و عاقبت (و نه البته نیک اعتقادی) بیشتر پیروان فرق اسلامی نیز، داوری مثبتی داشته باشیم و نوع اختلاف برداشت آنان را، در تقابل با حق ارزیابی نکنیم: «و لو شاء الله لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِن لَّيَبْلُوكُمْ فِي مَا آتَيْتُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ؛ و اگر خدا می‌خواست، همه شما را امتی واحد می‌ساخت؛ ولی او می‌خواهد شما را با آنچه به شما بخشیده است، بیازماید. پس در نیکی‌ها از یکدیگر پیشی جویید. بازگشت همه شما به سوی خداست، آن‌گاه وی شما را از آنچه در آن اختلاف داشته‌اید، با خبر خواهد نمود».

این که از میان گروه‌های مختلف بشری، افراد غافل و قاصر در امور مبدأ و معاد که در صورت کشف حقیقت، عنادی با آن ندارند، اهل نجات هستند، و نیز معتقدان به ادیان دیگر که حتی در مراکز تمدن علمی و عملی بوده‌اند، اما از روی تقلید، دست از دین منسوخ نکشیده، از باب قطع به خلاف، اسلام نیاورده‌اند. حال که چنین است، باید نسبت به فرجام و عاقبت (و نه البته نیک اعتقادی) بیشتر پیروان فرق اسلامی نیز، داوری مثبتی داشته باشیم و نوع اختلاف برداشت آنان را، در تقابل با حق ارزیابی نکنیم.

به هر حال، از روایات زیادی استفاده می‌شود که انکار و عدم معرفتی که در آن، تعمد و جهود و بغض نسبت به اهل بیت نباشد، حساب دیگری دارد. *هاشم بن البرید، یکی از صحابه امام صادق (ع) می‌گوید: من و محمد بن مسلم و ابو الخطاب، در یک جا گرد آمده بودیم. ابو الخطاب پرسید: نظر شما در باره کسی که امر امامت را شناسد چیست؟ گفتم: به عقیده من، کافر است. ابوالخطاب گفت: تا حجت بر او تمام نشده، کافر نیست؛ اگر حجت تمام شد و نشناخت، آن‌گاه کافر است. محمد بن مسلم گفت: سبحان الله! اگر امام را شناسد و وجود (انکار حق مسلم) و انکار هم نداشته باشد، چگونه کافر شمرده می‌شود؟! خیر؛ غیرعارف اگر جاحد نباشد کافر نیست. به این ترتیب، ما سه نفر، سه عقیده مخالف داشتیم، تا آن‌گاه که موسم حج فرا رسید. به حج رفتیم و در مکه، به حضور

امام صادق (ع) رسیدیم. جریان آن مباحثه سه نفری را به عرض رساندم و نظر امام را خواستم. امام فرمود: هنگامی میان شما قضاوت می‌کنم و به این سؤال پاسخ می‌دهم که آن دو نفر هم حضور داشته باشند. وعده‌گاه من و شما سه نفر، همین امشب در منّا، نزدیک جَمْرَة وسطا. وقتی شب فرا رسید، هر سه رفتیم. امام در حالی که بالشی را به سینه چسبانده بود، پرسید: در باره خدمتکاران، زنان و افراد خانواده خودتان چه می‌گویید؟ آیا آنها به وحدانیت خدا شهادت نمی‌دهند؟

من گفتم: چرا.

- آیا به رسالت پیامبر گواهی نمی‌دهند؟

- چرا.

- آیا آنها مانند شما امامت و ولایت را می‌شناسند؟

- نه.

- پس به عقیده شما، تکلیف آنها چیست؟

- عقیده من این است که هر کس امام را شناسد، کافر است.

- سبحان الله! آیا مردم کوچه و بازار را ندیده‌ای؟ سقاها را ندیده‌ای؟

- چرا، دیده‌ام و می‌بینم.

- آیا اینها نماز نمی‌خوانند؟ روزه نمی‌گیرند؟ حج

نمی‌گزارند؟ به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر شهادت نمی‌دهند؟

- چرا.

- حُب، آیا اینها مانند شما امام را می‌شناسند؟

- نه.



تکفیر به معنای کافر شمردن دیگری است. البته طبیعی است که هر فرد و گروهی باورهای خود را حق می‌داند و منکر آن باورها را کافر می‌شمارد و این کافر شمردن دیگری تا در باور و فکر باشد و به نفی و انکار حقوق حیاتی و طبیعی دیگران منجر نشود، مشکل‌زا نیست ولی مشکل از آنجا ظهور می‌کند که افراد یا گروه‌هایی را کافر بدانیم و به جهت کفر، آنها را

مهدور الدم شمردن و خون و مال و ناموسشان را مباح اعلام کنیم. تکفیر به این معنا مساله‌ای است که از قدیم الایام تا به امروز، معضل بزرگ بشر بوده و بسیاری جنگ‌ها در اثر این فکر و باور و به عنوان کافر کشی به وقوع پیوسته و خون‌های زیادی ریخته شده است. کفر را اتهام بی‌دینی دانسته‌اند ولی این اتهام، تنها در میان دینداران وجود ندارد و ما در حوزه غیردینی هم شاهد تکفیر بوده‌ایم. با یک نگاه به تاریخ می‌توان نوعی تکفیر اندیشه و باور را ملاحظه کرد. برخی به اتهام افکار و باورهایی که رنگ بوی دینی هم نداشته‌اند بدست دیگران، از بین رفته‌اند.

در اولین صفحات تاریخ فلسفه با یک لکه ننگ روبه رو می‌شویم؛ حکم مرگ سقراط که در سال ۳۹۹ قبل از میلاد به جرم کفر محاکمه می‌شود. او می‌گوید منکر خدایان آتن است و خود به خدایی یگانه باور دارد. او اطاعت خدا را بر اطاعت مردم ترجیح می‌دهد. قضات برایش حکم به سرکشیدن جام زهر صادر می‌کنند، و سقراط خطابه‌ای نهایی ایراد می‌کند که در آن بیش از پیش، از اعتقادش به زندگی پس از مرگ سخن می‌گوید و در نهایت، در حالی که شاگردانش پیشنهاد فرار به او می‌دهند، مرگ را به فرار ترجیح می‌دهد (برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، جلد اول، صفحه ۷۸ تا ۸۶). در قرن هفدهم میلادی و زمان حاکمیت کلیسای کاتولیک تکفیر و دادگاه‌های تفتیش عقاید در غرب بیداد می‌کرد و افراد به بهانه‌های مختلف کافر شمرده شده و اگر توبه نمی‌کردند، خون و مالشان مباح می‌شد و چه بسیار افرادی که در این دادگاه‌ها محکوم به مرگ شدند. گالیله به جرم این که بر خلاف اعتقاد کلیسا، زمین را مرکز جهان نمی‌دانست و کپرنیک به

در مقام تعیین، به راحتی نمی‌توان کسی را منکر حکم و حقیقتی از حقایق و احکام دین شمرد و به کافر بودن او حکم کرد و خون و مالش را مباح شمرد زیرا چه بسا حقانیت و وحیانیت و اسلامیت آن معرفت یا حکم برای فرد ثابت نشده یا در فهم و اجتهادش به خطا رفته باشد.



تأملی کوتاه در باره تکفیر با نگاه به قرآن



احمد حیدری

(پژوهشگر علوم و معارف دینی)

جرم این که بر خلاف اعتقاد کلیسا، زمین را مسطح نمی‌شمرد از محکومان دادگاه‌های تفتیش عقاید شدند. انقلاب فرانسه که با نوید حاکمیت آزادی روی داد، نیز دوره‌ای از وحشت را به دنبال داشت. این وحشت محصول تکفیری ضمنی بود که طی آن افرادی که ظن آن می‌رفت که ضد انقلاب باشند، به گیوتین سپرده می‌شدند. یکی دیگر از انواع تکفیر در دنیای مدرن توسط مارکسیسم صورت گرفت. اندیشه‌ای که خود مدعی بود! اوج این تکفیر اندیشه توسط استالین تحقق یافت، مخالفان استالین به عنوان رهبر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به ضدیت با اندیشه انقلاب محکوم و تصفیه شدند.

متأسفانه در ادیان آسمانی و حکومت‌های دینی هم تکفیر پررنگ بوده است. تکفیری که با مباح شدن جان، مال و ناموس همراه بود و با استناد به آن، چه کشتارهای عظیم که صورت نگرفت. در حکومت اسلامی بعد از پیامبر (ص)، به مدت چند روز بعد از وفات پیامبر، بنی حنیفه‌ای که از دادن زکات به ابوبکر سر برتافتند با وجود اقرار به شهادتین و اقامه نماز، گردن زده شدند و زنانشان را به اسیری گرفتند و با گذشت سه ده و نیم از وفات پیامبر خوارچ پیدا شدند که قاطبه مسلمان‌ها را به جهت پذیرفتن حکمیت در جنگ، کافر و مهدور الدم شمردند و علی بن ابی طالب خلیفه رسول خدا را در محراب عبادت برای کسب رضای خدا به شهادت رساندند و از آن به بعد تکفیر حربی در دست حاکمان شد تا مخالفان خود را به خاک و خون بکشند و... در ادامه تأملی کوتاه در باره این معضله با نگاه به قرآن خواهیم داشت.

۱. اختیار خداداد بشر بر کفر و ایمان؛

خداوند بشر را مختار آفریده و او را به ایمان دعوت کرده و از کفر و شرک پرهیز داده است اما کسی را بر ایمان مجبور نمی‌کند زیرا ایمان اجباری ارزشی ندارد همچنان که کسی را بر کفر مجبور



آتن؛ خدایانش حکم تکفیر سقراط را صادر کردند.



(حج/۱۱)؛ از میان مردم کسی هست که خدا را به ظاهر و زبانی می‌پرستد، و اگر خیری به او رسید اطمینان خاطر پیدا می‌کند و اگر شری به وی رسید از دین خدا روی گردان می‌شود او در دنیا و آخرت زیان کار است این خسران مبین است. با زور و تحمیل فقط می‌توان افراد را به تظاهر به دین وادار کرد و خدا، خواهان ایمان قلبی، حقیقی و عاشقانه مردمان است نه تظاهر به ایمان بدون این که ایمانی باشد! خدا خودش اگر می‌خواست، می‌توانست کاری کند که همه از ترس اسلام بیاورند و تسلیم شوند: **إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ** (شعراء/۴) [اگر بخواهیم، معجزه‌ای از آسمان بر آنان فرود می‌آوریم، تا در برابر آن، گردنهایشان خاضع گردد]. ولی نه خودش انسان‌ها را به اجبار و از سر ترس به اسلام وارد کرده و نه به بندگان

هیچ‌گاه در حکومت پیامبر، امام علی و امام حسن (علیهم السلام) گروه‌ها و افرادی از مخالفان که از لحاظ اعتقاد و عمل همراه نبودند، تکفیر نشدند و مهدور الدم اعلام نگردیدند. نمونه این حکم نکردن به کفر در باره اشخاص معین، موضع‌گیری امام علی در باره خوارج است.

نمرود و فرعون و مشرکان قریش هستند که وقتی اقبال عمومی مردم به ابراهیم و موسی و پیامبر اسلام را می‌بینند برای جلوگیری از این اقبال عمومی به شمشیر و سرنیزه و سرکوب متوسل می‌شوند. ابراهیم و موسی و محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) با دست خالی و مجهز به برهان و کتاب و کلام و منطق به دعوت مردم بر می‌خیزند و عموم مردم به سرعت جذب دعوت منطقی، برهانی و فطری آنان می‌شوند و مستکبران احساس خطر می‌کنند و برای جلوگیری از فراگیری این دعوت نجاتبخش از بوغ بندگی مستکبران و ظالمان، دست به شمشیر می‌برند و با چماق و سرنیزه بر سر مظلومان حق طلب می‌زنند تا آنان را از اجابت دعوت حیات بخش پیامبران منصرف کنند.

۳. ایمان قلبی و اختیاری؛

خداوند ایمان اختیاری و قلبی انسانها را می‌خواهد و بدان دعوت می‌کند و این ایمان هم فقط با پذیرش اختیاری و آگاهانه حاصل می‌شود. ایمانی مطلوب است که فرد را عاشق سازد و شیدا گرداند و رنج و سختی‌های راه را بر او هموار کند و گر نه ایمان تحمیلی و ایمان خریداری با مختصر رنج و دردی رخت بر می‌بندد:

«**وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ**

نمی‌کند زیرا کفر اجباری ظلم است و خداوند از ظلم مبرا است. **«إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ** (زمر/۷)؛ اگر کافر شوید همانا خدا از شما بی‌نیاز است و کفر را از بندگان نمی‌پذیرد و اگر شکر او به جای آورید آن را برای شما می‌پسندد. **«وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ** (کهف/۲۹)؛ او بگو اَدین حق از جانب خداست پس کسی که خواست ایمان می‌آورد و هر که خواست کافر می‌شود. **«أَوْ بَشَرَ بِأَنَّكَ بِفَطْرَتِ حَقِّ جَوْ، حَقِّ طَلَبِ وَ حَقِّ شِنَاسِ مَجْهَزِ كَرْدِه وَ دِينِ رَا بِر مَبْنَايِ مُحْكَمِ عَقْلِي وَ بَرهَانِي نَازِلِ كَرْدِه تَا أَنَا نِ كِه حَقِّ جَوْبِنْدِه، بِهَذِيرِنْدِ وَ أَنَا نِ كِه بَاطِلِ طَلَبِنْدِ، حَجْتِي نَدَاشْتِه بَاشِنْدِ وَ فِقْطِ بَا بِيَانِ وَ تَبْيِينِ دَعْوَتِ مِي كِنْدِ: **«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لِأَنَّفْسَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** (بقره/۲۵۶)؛ (در پذیرش دین اجباری نیست به درستی راه هدایت از ضلالت روشن گردید پس آن کسی که به طاغوت کفر ورزید و به خدا ایمان آورد به رشته محکم و استواری چنگ زده است که گسستی در آن نیست. **«****

۲. زور «برهان قاطع» بی منطق‌ها است!

عاقلان می‌گویند هر کس منطق و برهان و استدلال برای حرف و دعوتش داشته باشد و دعوتش مطابق با فطرت و خواست طبیعی انسان‌ها باشد، لزومی نمی‌بیند برای ترویج دعوتش به زور و شمشیر و تحمیل و سرکوب متوسل شود و توسل به زور و سرنیزه و تحمیل، روش کسانی است که دعوتشان مطابق مبانی فطری و استدلالی نیست و برای انسان‌ها جاذبه‌ای ندارد. اسلام دینی است که مبتنی بر برهان و منطق و استدلال عقلی و مطابق با خواست طبیعی انسان‌ها و منادی آزادی و مساوات و کرامت انسانی می‌باشد و این مفاهیم آن قدر جاذبه دارد که برای دعوت به آنها نه تنها شمشیر لازم نیست بلکه مخالفان برای جلوگیری از اقبال عموم به این دین، به شمشیر متوسل می‌شوند. این



سال پنجم
شماره ۳۸
آذر دی ۱۳۹۳

۳۵



چنین اجازه ای داده است.

۴. تکفیر اجمالی و تفصیلی؛

همان طور که در مقدمه گفتیم هر کس خود را بر حق می‌داند زیرا اگر باورهایش را حق و عدل نداند، بدان‌ها پایبند نخواهد ماند و طبیعی است که باورهای دیگران را باطل و ظلم می‌شمارد و دیگران را که به آن باورها پایبند می‌باشند، کافر و بر باطل و ظالم می‌بیند و کم هستند افرادی که پیامبروار و مطمئن از حقایق راه خود، به مخالفان اعلام کنند: «إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (سبأ/۲۴)؛ [اما یا شما کدامیک در هدایتیم یا در ضلالت و گمراهی آشکار؟]. ما گاهی در مقام تعریف کفر و معرفی کافر، به صورت اجمالی، و نامعین هستیم؛ در این صورت شک نداریم که هر کس عالمانه و عامدانه حکمی از احکام قرآن یا پیامبر را نپذیرد، خواه آن حکم اعتقادی باشد یا عملی، این فرد کافر است همچنان که مؤمن کسی است که به آنچه پیامبر از اصول و فروع آورده و ابلاغ کرده، ایمان آورده و پایبند باشد: «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (مائده/۴۴). او کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده‌اند، آنان خود کافراند. این تعریف، مورد قبول همه مسلمانان از شیعه و سنی است و غیر مسلمان هم، منکر آنچه را حق می‌داند، کافر می‌شمارند ولی در مقام تعیین، به راحتی نمی‌توان کسی را منکر حکم و حقیقتی از حقایق و احکام دین شمرد و به کافر بودن او حکم کرد و خون و مالش را مباح شمرد زیرا چه بسا حقایق و وحی‌انیت و اسلامیت آن معرفت، یا حکم برای فرد ثابت نشده یا در فهم و اجتهادش به خطا رفته باشد. قرآن هم به اجمال، از کافر شدن افراد و گروه‌هایی از مسلمان‌ها خبر داده است و آنان را به عذاب آخرت تهدید کرده و وعید داده است: «يَخْلُقُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمْ بِمَا لَمْ يَبَالُوا وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكْ خَيْرًا لَهُمْ وَ إِنْ يَتُوبُوا يَعْدَبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَّلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ» (توبه/۷۴).



استالین

ناروا! نگفته‌اند، در حالی که قطعاً سخن کفر گفته و پس از اسلام آوردنشان کفر ورزیده‌اند، و بر آنچه موفق به انجام آن نشدند همت گماشتند، و به عیبجویی برخاستند مگر [بعد از] آنکه خدا و پیامبرش از فضل خود آنان را بی‌نیاز گردانیدند. پس اگر توبه کنند برای آنان بهتر است، و اگر روی برتابند، خدا آنان را در دنیا و آخرت عذابی دردناک می‌کند، و در روی زمین یار و یابوری نخواهند داشت.!

«وَمَنْ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَتَذُنُّ لِي وَ لَا تَفْتِنِي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» (توبه/۴۹) [و از آنان کسی است که می‌گوید: «مرا ادر ماندن! اجازه ده و به فتنه‌ام مینداز.» هش دار، که آنان خود به فتنه افتاده‌اند، و بی‌تردید جهنم بر کافران احاطه دارد.]

«مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَ لَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (نحل/۱۰۶). هر کس پس از ایمان آوردن خود، به خدا کفر ورزد [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده و [الی] قلبش به ایمان اطمینان دارد. لیکن هر که سینه‌اش به کفر گشاده گردد خشم خدا بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود! ولی هیچ‌گاه در حکومت پیامبر، امام علی و امام حسن (علیهم السلام) گروه‌ها و افرادی از مخالفان که از لحاظ اعتقاد و عمل همراه نبودند، تکفیر نشدند و مهدور الدم اعلام نگردیدند. نمونه این حکم نکردن به کفر در باره

اشخاص معین، موضع گیری امام علی در باره خوارج است. خوارج حکمیت را کفر و شرک پنداشته و امام علی و یارانش و دیگر پذیرندگان حکمیت را کافر و مشرک و مهدورالدم می‌شمردند و تا وقتی تنها بر این عقیده بودند اما دست به شمشیر علیه مسلمانان نبرده و امنیت جامعه و مسلمانان را خدشه‌دار نکرده بودند، امام(ع) آنان را از حقوق مسلمانی، منع نکرد و وقتی هم دست به شمشیر بردند، بدون این‌که آنان را کافر بشمرد، بعد از اتمام حجت و دعوت به تسلیم در برابر قانون و گذاشتن سلاح بر زمین، اصرار کنندگان بر جنگ را از دم تیغ گذراند اما نسبت به بازماندگان آنان اعلام فرمود پس از من خوارج را نکشید: «لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي فَلَيْسَ مِنْ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَذْرَكَهُ» (نهج البلاغه، خطبه ۶۱). بعد از من خوارج را نکشید چرا که آن که در جستجوی حق است اما به خطا می‌رود مانند کسی نیست که در پی باطل می‌رود و آن را درمی‌یابد. در دوران حضرت امیر(ع) بسیاری بودند که به بدعت‌های گذاشته شده در دین پایبند بودند مثلاً نماز تراویح را به جماعت می‌خواندند و با این‌که امام آنان را نهی کرد، از اصرار بر جماعت تراویح دست نکشیدند، ولی امام آنان را تکفیر نکرد و خونشان را مباح نشمرد. عالمان شیعه هم با توجه به همین بیان، در مقابله با بدعت‌ها، ضمن تقبیح بدعت‌ها و نهی از بدعت‌گزاری و تکفیر اجمالی بدعت‌گران، از تحریم افراد و اشخاص خودداری ورزیده و مسلمانان را هم در تکفیر نکردن افراد بدعت‌گزار تأیید کرده‌اند. در روایات تصریح شده که خلیفه دوم در جمع مسلمانان اعلام کرد که پیامبر دو متعه را اجازه داد که من از آنها نهی می‌کنم. بعضی از عالمان اهل سنت گفته‌اند همین که هیچ‌کدام از اصحاب بر خلیفه اعتراض و عمل او را تخطئه نکردند، معلوم می‌شود آنها می‌دانسته‌اند که پیامبر از متعه نهی کرده و اقدام عمر در راستای نهی پیامبر بوده است و گرنه اگر پیامبر اجازه داده و عمر نهی می‌کرد و صحابه سکوت می‌کردند، لازمه‌اش بی‌تفاوتی صحابه به شکستن حرمت رسول خدا است و این به معنای ارتداد



که ظاهرش بر کفر دلالت دارد، به کفر منتسب نمائیم زیرا تکفیر مسلمان حرام است و به همین جهت بعضی عالمان (رحمهم الله) گفته‌اند اگر یک توجیه برای تکفیر نکردن و ۹۹ توجیه برای کافر شمردن فرد وجود دارد، ما باید آن ۹۹ توجیه را واگذارده و با استناد به آن یک وجه، او را مسلمان بشمریم (بیان المعانی، ملا حویش، ۶۱/۲).

۵. مهدور الدم نبودن کافر؛

هر کس به خدا، پیامبران خدا و احکام و معارف دین خدا اعتقاد نداشته یا منکر باشد، کافر است. این کفر یا جاهلانه و در اثر نرسیدن بیان و معرفت است که نتیجه تقصیر جاهل در کسب نکردن علم و معرفت و نتیجه تقصیر عالمانی است که به وظیفه بیان و تبلیغ قیام نکرده و آب حیات دین را به لبان تفتیده تشنگان هدایت نرسانده اند یا کفر انکاری و عالمانه است و در هر حال، باعث مهدورالدم شدن نمی‌شود. تنها کافری مهدورالدم است که علیه دین خدا و متدینان به دین خدا، پرچم دشمنی و ستیز برداشته و امنیت جامعه دینی را به خطر انداخته باشد و مؤمنان موظفند با چنین کافرانی قتال کنند و آنان را سرکوب کرده، به تسلیم وادارند. آیاتی که در مورد قتال وارد شده همه فقط به قتال با متجاوزان ستم پیشه و دفاع از کیان دین و جامعه دینی و دینداران دعوت می‌کند. مثلاً در آیات ۸۸-۹۱ نساء سخن از مشرکانی است که ابتدا ایمان آوردند اما از هجرت روی برتافتند و حاضر نشدند به خاطر خدا و حفظ ایمان خود از خانه و کاشانه بگذرند و با مؤمنان به مدینه مهاجرت کنند بلکه به کفر سابق برگشتند و در زمره کافران ماندند. همین افراد در جنگ بدر علیه مسلمانان شرکت کردند و با توجه به این که سابقاً پذیرش اسلام را اعلام کرده بودند، بعضی از مومنان را جنگ با آنان سخت بود. خداوند در آیات مورد اشاره، مؤمنان را توبیخ می‌کند که آنان به واسطه ظلم و ستم‌هایی که کرده اند، گمراه اند و شما نباید در مورد کسی که خدا گمراهش کرده و به جرگه دشمنان خدا و رسول و مؤمنان پیوسته

کافر و مرتد شدن هم اگر در قلب فرد باشد و به عنوان مبارزه با دین و اقدامی جهت سست کردن اعتقاد متدینان نباشد، گر چه باعث حبط اعمال و جهنمی شدن فرد می‌گردد ولی فرد را، مهدور الدم نمی‌سازد زیرا کفر و ارتداد او قلبی است و ما را به قلب افراد علم نیست و حق تجسس در امور فردی و تفتیش عقاید را نداریم و باید ایمان سابق او را ثابت بشمریم و تا زمانی که برای ما یقین به ارتداد حاصل نشده [که چنین یقینی به شدت کم یاب و نادر الحصول است] او را مؤمن بدانیم و بر فرض هم که برای ما یقین به ارتداد او حاصل شود، حق حکم علیه او را نداریم زیرا این حکم باید در محکمه و توسط حاکم شرع و بعد از قیام بینه صادر شود.

ب؛ کفر او با علم و آگاهی و منکرانه باشد و گرنه کفر جاهلانه نمی‌تواند ملاک حکم به تکفیر باشد،
ج؛ کفرش از روی تقلید و هم‌رنگی با مردم نباشد زیرا چه بسا توان مخالفت با رفتار کافرانه عمومی را نداشته باشد و شبیه آنها عمل کند،
د؛ کفرش ناشی از قصور عقلی‌اش نباشد که در این صورت هم تکفیر نمی‌شود،
ه؛ کفرگویی او ناشی از غلط زبانی‌اش نباشد،
و؛ حجت بر او اقامه شده و عذری برای کفرش نداشته باشد؛ کفر او در محکمه با بینه ثابت شده باشد.
<http://ar.islamway.net/>
(۱۱۹۴۵/fatwa)
اگر برای تکفیر فرد یا افراد این احتیاط‌ها رعایت شود بساط بسیاری از تکفیرهای ظالمانه برچیده خواهد شد.
یکی از مفسران اهل سنت می‌نویسد: کفر امر بزرگی است و شایسته نیست تا زمانی که امکان توجیه وجود دارد، کسی را که عمل و کلامی از او صادر شده

و کفر آنها است. صاحب آلاء الرحمن بعد از نقل این استدلال می‌گوید: نمی‌توان سکوت آنها در مقابل تحریم عمر با علم به حلیت آن از جانب پیامبر را از سر بی‌تفاوتی دانست و آنان را بدین جهت کافر شمرد، زیرا شاید آنان عمر را مجتهدی می‌دانستند که در اجتهاد خطا کرده است (آلاء الرحمن، ۸۶/۲). شهید مطهری هم می‌نویسد: توجیه صحیح این مطلب همان است که علامه کاشف الغطاء بیان کرده‌اند. خلیفه از آن جهت به خود حق داد این موضوع را قدغن کند که تصور می‌کرد این مسأله داخل در حوزه اختیارات ولی امر مسلمین است؛ هر حاکم و ولی امری می‌تواند از اختیارات خود به حسب مقتضای عصر و زمان در این گونه امور استفاده کند. به عبارت دیگر، نهی خلیفه نهی سیاسی بود نه نهی شرعی و قانونی. طبق آنچه از تاریخ استفاده می‌شود، خلیفه که در دوره زعامت، نگرانی خود را از پراکنده شدن صحابه در اقطار کشور تازه وسعت یافته اسلامی و اختلاط با ملل تازه مسلمان پنهان نمی‌کرد؛ تا زنده بود مانع پراکنده شدن آنها از مدینه بود؛ به طریق اولی از امتزاج خونی آنها با تازه مسلمانان قبل از آن که تربیت اسلامی عمیقاً در آنها اثر کند ناراضی بود و آن را خطری برای نسل آینده به شمار می‌آورد و بدیهی است که این علت امر موقتی بیش نبود. و علت اینکه مسلمین آنوقت زیر بار این تحریم خلیفه رفتند این بود که فرمان خلیفه را به عنوان یک مصلحت سیاسی و موقتی تلقی کردند نه به عنوان یک قانون دائم، و الا ممکن نبود خلیفه وقت بگوید پیغمبر چنان دستور داده است و من چنین دستور می‌دهم و مردم هم سخن او را بپذیرند، (شهید مطهری، مجموعه آثار، ۸۱/۱۹).
خوشبختانه عالمان بسیاری از اهل سنت هم به این رویه پایبند بوده و هستند. محمد حسن شفقیطی برای حکم به تکفیر فرد یا افراد معین شرایطی قائل است از جمله:
الف؛ او بر اظهار کفر مجبور نباشد زیرا در صورت اکراه و زور، این اظهار کفر ارزشی ندارد (مضمون آیه شریفه نحل، ۱۰۶)،





و همراه با آنان نابود کردن شما اقدام نموده، تردید کنید و امید بی جا داشته و از نبرد با آنان شانه خالی کنید. بعد یادآور می‌شود: «وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً (نساء/۸۹)؛ آنان دوست دارند شما هم به شرک سابق برگردید و مانند آنان شوید». در ادامه، آیات می‌فرماید: آنان را به بریدن از مشرکان محارب و هجرت از دار حرب به دار ایمان (سرزمین مکه دار حرب و لانه جنگجویان علیه اسلام و سرزمین مدینه، کاشانه مؤمنان بود) دعوت کنید، اگر اجابت کردند که هیچ؛ ولی اگر اجابت نکردند و در زمره مشرکان محارب ماندند، با آنان قطع رابطه دوستی کنید و هر کجا آنان را که به نابودی شما کمر همت بسته اند، یافتید، بکشیدشان؛ جز: الف. گروهی از مشرکان که با کسانی هم پیمان هستند که آن کسان با مسلمانان هم پیمان می‌باشند. ب. گروهی از مشرکان که دوست ندارند با شما درگیر شوند و با قوم مشرک خود هم نمی‌خواهند یا توان ندارند درگیر گردند. پس اگر اینان از قتال با شما کناره گرفتند و به شما پیشنهاد صلح دادند، شما حق جنگ با آنان را ندارید. با توجه با این استثنایها معلوم می‌شود فقط مسلمانان باید با کافران و مشرکانی بجنگند و آنان را بکشند که علم دشمنی برداشته و در صدد نابودی اسلام و مسلمانان برآمده اند و اما کافران و مشرکانی که نمی‌خواهند با مسلمانان بجنگند بلکه می‌خواهند در صلح و آرامش زندگی کنند و علم دشمنی بر نداشته اند، باید در امان باشند. آیه ۹۱ نساء از این هم صریح‌تر می‌فرماید: گروهی دیگر هستند که می‌خواهند شما و قومشان در امنیت باشید. البته این قوم یک نفاق درونی دارند و هرگاه راه شرک و فتنه و ستم بر مؤمنان باز شود، بدان رو می‌کنند (بر عکس گروه قبل که واقعا دنبال صلح بودند). با این گروه اگر از جنگ با شما کناره نگرفتند و به شما صلح را پیشنهاد ندادند و دست از کشتار شما برداشتند، بجنگید و هر جا یافتیدشان، بکشیدشان که ما برای شما علیه اینان تسلط کامل قرار داده ایم.

این آیه به صراحت اعلام می‌کند

که این مشرکان هستند که وضعیت جنگ یا صلح را معین می‌کنند. اگر آنان از دشمنی و قتال دست بکشند و اعلام صلح نمایند و بر عهد و پیمان خود پایبند باشند، مؤمنان حق قتال با آنان را ندارند ولی اگر بر قتال و جنگ با مؤمنان ابتدا کنند و اصرار داشته باشند، خداوند به مؤمنان اجازه دفاع و جنگ و کشتار آنان را داده تا ریشه فتنه علیه جامعه اسلامی کنده شود. پس، ملاک جنگ با کافران و مهدور الدم بودن آنان، نه بی‌ایمانیشان بلکه عدم پابندی آنان به پیمان است: «فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهِمْ يَنْتَهُونَ» (توبه/۱۲) پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که از پیمان شکنی باز ایستند. آ. در آیه دیگری محور بودن تصمیم کافران و مشرکان در جنگ این گونه بیان شده است: «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ (انفال/۶۱) او اگر به صلح گراییدند، تو آنیز بدان گرای و بر خدا توکل نما که او شنوای داناست. آ. اگر به صلح متمایل شدند، تو هم با توکل بر خدا تمایل نشان بده و پیشنهاد صلح را بپذیر». در آیات سوره توبه هم ملاک حلال بودن خون مشرکان را بیان می‌کند و می‌فرماید:

«كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِي مَوَازِينِ الْوَعْدِ وَلَا يَذَمُّوكُمْ... وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهِمْ يَنْتَهُونَ أَلَا تَتَّقُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ، (توبه/۸-۱۰)؛ چگونه خون آنان حلال نباشد حال آن که آنان در باره مؤمنان هیچ حق خویشاوندی و پیمانی را رعایت نمی‌کنند ... و اگر بعد از عهد، پیمان شکستند و دین شما را به طعنه و تمسخر گرفتند، پس آن پیشوایان کفر را بکشید زیرا آنان را پیمان و عهد نیست شاید دست از پیمان شکنی بردارند. چرا با قومی که پیمان شکستند و تصمیم بر اخراج پیامبر از وطنش گرفتند و ابتدای بر دشمنی و جنگ با شما کردند، نمی‌جنگید؟! کافر و مرتد شدن هم اگر در قلب فرد باشد و به عنوان مبارزه با دین و اقدامی جهت سست کردن اعتقاد متدینان نباشد، گر چه باعث حبط اعمال

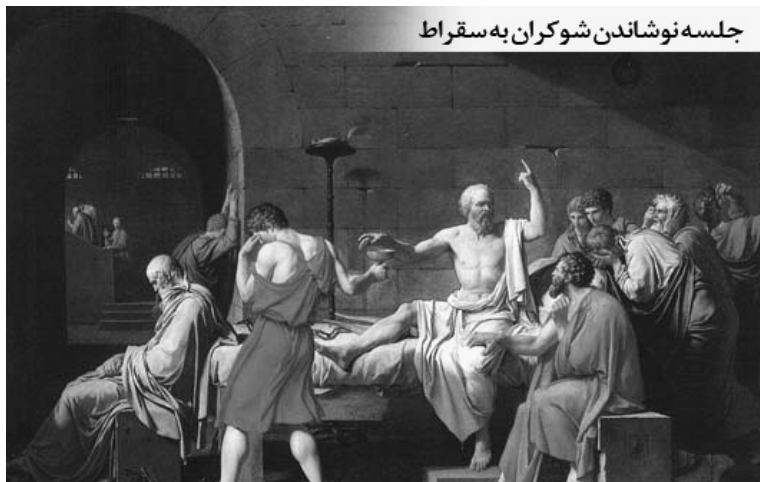
و جهنمی شدن فرد می‌گردد ولی فرد را، مهدور الدم نمی‌سازد زیرا کفر و ارتداد او قلبی است و ما را به قلب افراد علم نیست و حق تجسس در امور فردی و تفتیش عقاید را نداریم و باید ایمان سابق او را ثابت بشمریم و تا زمانی که برای ما یقین به ارتداد حاصل نشده [که چنین یقینی به شدت کم یاب و نادر الحصول است] او

در عین مرز قاتل شدن میان کفر و ایمان، باید از روابط انسانی و رعایت احسان و خیر بدانها دریغ نورزیم: «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يَخْرُجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» (ممتحنه/۸). در این آیه دو شرط برای جواز بلکه استحباب احسان به کافران و مشرکان بیان شده: یک این که به جهت دینتان با شما در قتال و جنگ نباشند؛ دوم این که شما را از دیار و مملکتتان اخراج نکرده باشند. بنا براین ما باید با احسان و رفتار انسانی با مشرکان و کافران غیر محارب و غیر ظالم، آنان را به دین خدا جذب کنیم و چهره رحمانی دین را نشان دهیم.

را مؤمن بدانیم و بر فرض هم که برای ما یقین به ارتداد او حاصل شود، حق حکم علیه او را نداریم زیرا این حکم باید در محکمه و توسط حاکم شرع و بعد از قیام بینه صادر شود. آری وقتی فردی مرتد می‌شود و ارتداد خود را فریاد زند و اعلام کند و...، معلوم می‌شود از این فریاد و اعلام قصدی دارد که جز ضربه زدن به دین و متدینان نیست و بعد از حکم محکمه باید کیفر این جرم خود را ببیند.

۶. منع قتال برای تحمیل دین؛

با توجه به آیات قتال و جهاد معلوم شد ابتدای به قتال و توسل به زور برای تحمیل دین جایز نمی‌باشد و قتال اسلام فقط جنبه دفاعی دارد حالا یا دفاع



قرآن تحمیل دین به زور را جایز ندانسته و بدان نیازی نمی‌بیند و به سیره و روش جدش با بیان و تبلیغ، مردم را به حق جلب کرده و با شمشیر، موانع ایمان عمومی را بر طرف خواهد نمود و ستیزه جویان را سرکوب خواهد کرد. در برخی روایات آمده است که سیره عملی امام زمان (عج) راه و روش پیامبران است؛ و با توجه به این-که ما در روش انبیا الهی خشونت و جنگ ابتدایی برای موحد ساختن مردم زمان خویش را سراغ نداریم، بر این اساس، امام زمان نیز به روش جهاد ابتدایی برای «حکومت واحد جهانی» تمسک نخواهد جست.

۷. جهاد فرهنگی نه نظامی؛

ما موظف به جهاد با همه کافران آشکار و پنهان می‌باشیم اما این جهاد نه نظامی است و با کشتن آنها؛ بلکه جهاد علمی و فرهنگی و با بیان و روشنگری است: «فَلَا تَطْعِ الْكٰفِرِيْنَ وَ جَاهِدْهُمْ بِهٖ جِهَادًا كَبِيْرًا» (فرقان/۵۲)؛ پس، از کافران اطاعت مکن، و با الهام گرفتن از آیه قرآن با آنان به جهادی بزرگ بپرداز. «يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكٰفِرَ وَ الْمُنٰفِقِيْنَ وَ اَغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَا وَاٰهُمْ جِهَنَّمُ وَ يَسَّ الْمَصِيْرُ» (توبه/۷۳)؛ تحریم/۹.

آی پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر، و جایگاهشان دوزخ است، و چه بد سرانجامی است. شک نیست که این دستور به جهاد نه قتال و جنگ بلکه جهاد فرهنگی، بیان، تبلیغ، بشارت و انذار است. یکی از مفسران جهاد را سه قسم شمرده: «قتال و جنگ با کافران، جهاد با نفس و جهاد در هدایت و ارشاد با بیانات واضح و ادله محکمه و حجج تامه و براهین متقنه و منطقی صحیح است، (اطیب البیان، ۶۳۶/۹)؛ که از قتال با کافران سخت‌تر می‌باشد، (انوار التنزیل، ۱۲۸/۴)؛ و در روایت، جهاد با نفس، جهاد اکبر و قتال با کافران، جهاد اصغر، (کافی، ۱۲/۵)، و در این آیه جهاد فرهنگی جهاد کبیر شمرده شده است. مهم‌ترین جهاد با کافران و مشرکان و منحرفان، عرضه کردن قرآن بر آنان و بیان معارف و حقایق آن می‌باشد تا حجت بر آنان تمام شود و در مقابل عقل، فطرت و وجدان

غرب هماهنگ کنند مورد انکار و تردید قرار داده‌اند. تردید در این‌که آیا در قرآن کریم آیه‌ای دال بر جواز یا وجوب جهاد ابتدایی وجود دارد یا نه؛ با تردید در این‌که در زمان حیات رسول اکرم (ص) جهاد ابتدایی رخ داده است یا خیر، هیچ یک به اصل مشروعیت جهاد ابتدایی که از مسلمات فقه است ضربه ای وارد نمی‌آورد. حتی اگر ثابت شود که در همه طول تاریخ اسلام، چه در عهد پیامبر گرامی (ص) و چه پس از آن حضرت، تاکنون هیچ‌گاه جنگی با ویژگی‌ها و علائم جهاد ابتدایی رخ نداده است، با این حال باز هم در جواز آن تشکیک و خللی راه نمی‌یابد. سرانجام روزی فرا خواهد رسید که در آن روز به فرمان ولی عصر عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف جهاد ابتدایی صورت می‌گیرد؛ تا سراسر جهان فرمان بر حق و عدالت و حکومت واحد و جهانی آن حضرت گردند، (جنگ و جهاد در قرآن، مصباح یزدی/۱۳۹-۱۴۳).

خوشبختانه علاوه بر این‌که در آیات و روایات هیچ موردی یافت نمی‌شود که به مسلمانان اجازه دهد برای تحمیل دین راهی غیر از بیان و تبلیغ برگزینند، سیره عملی رسول خدا، امیر مؤمنان و امام حسن مجتبی (علیهم السلام) در دوران زمامداری، مؤید این معنا است و با ادعاهای غیر متکی به برهان نقلی و عقلی نمی‌توان مدعی شد اسلام جنگ ابتدایی برای تحمیل دین و ریشه کردن کردن کفر و شرک را اجازه داده است و امام زمان (عج) بدان عمل خواهد کرد. قطعاً امام زمان (عج) هم به حکم عقل و

مسلمانان از خودشان و دفع هجوم کافران و مشرکان یا دفاع از دیگر مسلمانانی که تحت ستم و ظلم مستکبران از اقامه مناسک و شعائر دین ممنوع شده‌اند یا دفع موانعی که مستکبران در مسیر رسیدن آب حیات دین به مظلومان جاهل ایجاد کرده‌اند و هر جا در کلام فقیهان بحث جهاد ابتدایی است، با کمی دقت معلوم می‌شود به یکی از موارد بالا بر می‌گردد. بعضی از عالمان اسلام بر اثبات جهاد ابتدایی اصرار داشته و انکار آن را نتیجه هجوم فرهنگ غرب شمرده و نوشته‌اند:

«آیات ۷۵ نساء، ۳۸-۴۰ حج، ۱۹۰ تا ۱۹۳ بقره و ... برای بعضی منشأ این توهم شده که جنگ در اسلام منحصر در جهاد دفاعی است و چیزی به نام جهاد ابتدایی در اسلام وجود ندارد... اما جواز جهاد ابتدایی در اسلام از ضروریات فقه اسلامی است و در اصل تشریح آن هیچ تردیدی وجود ندارد. فقه‌های شیعه و سنی در این امر اتفاق نظر دارند و در اصل جواز جهاد ابتدایی اختلافی بین آنان نبوده و نیست. حقیقت این است که آن چه بیشتر انگیزه شده تا امروزه برخی افراد در جواز جهاد ابتدایی در اسلام تشکیک روا دارند، خود باختگی در برابر فرهنگ غرب است... کسانی که جهاد مشروع اسلام را در دفاع و قصاص و مجازات سرکشان منحصر دانسته و جهاد ابتدایی را انکار کرده‌اند، خواسته‌اند احکام و مقررات اسلامی را، حتی الامکان، با ارزش‌های حاکم بر فرهنگ غرب هم‌سان و هماهنگ سازند و هر حکمی را که نتوانسته‌اند با فرهنگ

اگر مسلمانان جهان با توجه به این مبانی با هم رفتار کنند و اهل مذاهب، معتقدان به دیگر مذاهب را کافر مهدور الدم نشمارند بلکه برای آنان عذر بتراشند یا حداکثر آنان را کافرانی بدانند که باید با تبلیغ و تبیین، به دین خدا جذب گردند و در روابط بین خودشان شمشیر را کنار بگذارند، قطعاً در جهان امروز قطب قدرتمندی خواهند گردید ولی تا زمانی که فرق مختلف مسلمان به تکفیر هم پردازند و خون همدیگر را هدر بشمارند، نیروی آنها صرف دفع یکدیگر خواهد شد و دشمنان هم خیر خود را در دمیدن به این کوره اختلاف خواهند دید.

شویم و از دوستی صمیمی و روابط صمیمانه با آنها خودداری ورزیم: «لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» (آل عمران/۲۸)؛ [مؤمنان نباید کافران را - به جای مؤمنان - به دوستی بگیرند و هر که چنین کند، در هیچ چیز [او را] از [دوستی] خدا [بهره‌ای] نیست، مگر اینکه از آنان به نوعی تقیّه کنید و خداوند، شما را از [عقوبت] خود می‌ترساند، و بازگشت همه] به سوی

مُوسَى وَ لِيُدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ» (غافر/۲۶)؛ [و فرعون گفت: «مرا بگذارید موسی را بکشم تا پروردگارش را بخواند. من می‌ترسم آیین شما را تغییر دهد یا در این سرزمین فساد کند.]. طبیعی است که دیگران بخصوص پیامبران که مؤید به وحی هستند در حق شمردن خود و باطل شمردن دیگران سزاوارترند. ولی اگر این حق و مؤمن دانستن خود و کافر و باطل شمردن دیگران به ما اجازه دهد که کافران و مشرکان را مهدور الدم بدانیم، آنها هم که ما را به همین دلیل، مهدور الدم می‌دانند و دیگر فرصت و زمینه ای برای دعوت و بیان و تبلیغ حاصل نمی‌شود و جامعه بشری جز قتل و سیاه‌روزی نخواهد دید؛ از این رو، بر عکس کافران ظالم که خود را حق شمرده و دیگران را باطل و مهدور الدم، پیامبر به صراحت اعلام می‌کنند که یکی از ما یا شما بر حق هستیم و دیگری بر باطل پس بیاید بررسی کنیم که کدامینمان بر حق و کدامینمان بر باطلیم تا اصحاب حق بر حق خویش پای فشارند و اصحاب باطل از باطل دست بکشند: «إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (سبأ/۲۴) و داعیان حق و واجدان برهان، محتاج ترین افراد به وجود صلح و امنیت برای بیان ادله خویش می‌باشند.

۹. بزّ و احسان راه جذب کافران؛

ما به عنوان مؤمن باید در روابط فردی خود با کسانی که آنها را در اصول یا فروع دین کافر می‌شناسیم، مرز قائل

خود قرار گیرند. مضمون این آیه و آیات قبلی این است که بر طرف کردن حجاب جهل و غفلت از دل‌های مردم به وسیله اظهار حق و اتمام حجت مثل آفتاب است در دلالت بر سایه گسترده و برداشتن آن و نیز مثل روز است نسبت به شب و تعطیلی کار در آن و مثل باران است نسبت به زمین مرده و چارپایان و انسان‌های تشنه که حیات و شادابی را به آنان باز می‌گرداند پس باید در تبلیغ حقایق دین و اتمام حجت بر مردم به وسیله قرآن نهایت کوشش و جهد را بذل کرد». (ترجمه المیزان، ۳۱۶/۱۵).

بنابراین وظیفه اول و جهاد ابتدایی ما با کافران، مشرکان و منافقان، جهاد فرهنگی است و اگر گروهی از این مشرکان و کافران و منافقان به ایجاد مانع یا خفه کردن مبلغان دین یا جلوگیری از رآوردن مردم به دعوت داعیان اقدام کردند، باید با دست بردن به شمشیر موانع را رفع کرده و از حق دفاع نمود.

۸. امنیت مطلوب اول دین حق؛

اگر قرار باشد هر کس دیگری را کافر بداند، او را مهدور الدم دانسته و بکشد، دیگر هیچ امنیتی باقی نمی‌ماند زیرا در این دنیا هر کس حداقل به ظاهر و در ادعا خود را حق و بر حق می‌داند و دیگران را کافر می‌شمارد. این سخن فرعون خطاب به موسی است: «وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (شعراء/۱۹). [او [سرانجام] کار خود را کردی، و تو از ناسپاسانی.]. وقتی فرعون خود را حق، بلکه برترین حق می‌داند و موسی را ساحری می‌داند که می‌خواهد مردم را از راه برترشان منحرف کند و دینشان را تغییر داده و فساد ایجاد نماید و او را مهدور الدم می‌شمارد: «إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكَ مِنْ أَرْضِكَ بِسِحْرِهِمَا وَ يُدْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَّىٰ (طه/۶۳)؛ [فرعونیان] گفتند: «قطعاً این دو تن ساحرند [و] می‌خواهند شما را با سحر خود از سرزمینتان بیرون کنند، و آیین والای شما را براندازند.]. وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ (غافر/۲۹)؛ [و شما را جز به راه راست راهبر نیستیم.]. ذُرُونِي أَقْتُلْ



خداست.

وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيَسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخْرُجُوا فِي حَدِيثِ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا (نساء/۱۴۰)؛ [و البته خدا] در کتاب [قرآن] بر شما نازل کرده که: هر گاه شنیدید آیات خدا مورد انکار و ریشخند قرار می‌گیرد، با آنان منشینید تا به سخنی غیر از آن درآیند، چرا که در این صورت شما هم مثل آنان خواهید بود. خداوند، منافقان و کافران را همگی در دوزخ گرد خواهد آورد. یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَرَتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (مائده/۵۴)؛ [ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین

رعایت احسان و خیر بدانها دریغ نورزیم: «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» (ممتحنه/۸)؛ [اما] خدا شما را از کسانی که در [کار] دین با شما نجنجیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند، باز نمی‌دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید، زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد. در این آیه دو شرط برای جواز بلکه استحباب احسان به کافران و مشرکان بیان شده: یک این که به جهت دینتان با شما در قتال و جنگ نباشند؛ دوم این که شما را از دیار و مملکتتان اخراج نکرده باشند. بنا براین ما باید با احسان و رفتار انسانی با مشرکان و کافران غیر محارب و غیر ظالم، آنان را به دین خدا جذب کنیم و چهره رحمانی دین را نشان دهیم. البته کافران و مشرکان در پنهان و آشکار و به صورت‌های مختلف برای مسلمانان منشأ آزار و اذیت هستند اگر چه علم جنگ و حرب برنیفراشته باشند و اگر مسلمانان هم بخواهند مقابله به مثل کنند یا با قهر و وحشم با آنان مواجه شوند، جز جنگ و کشتار چاره‌ای نیست ولی خداوند که خواهان هدایت انسانها است و این هدایت را در فضای صلح و آرامش و گفتگو می‌یابد، به پیامبر و مؤمنان دستور صبر و تحمل در برابر آزارهای کافران و مشرکان و توکل بر خدا می‌دهد: «وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَ دَعْ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلاً» (احزاب/۴۸)، و کافران و منافقان را فرمان مبر، و از آزارشان بگذر و بر خدا اعتماد کن و کارسازی [چون] خدا کفایت می‌کند. «وَ مَا لَنَا لَأَن تَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَ قَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» (ابراهیم/۱۲)، و چرا بر خدا توکل نکنیم و حال آنکه ما را به راه‌هایمان رهبری کرده است؟ و البته ما بر آزاری که به ما رساندید شکیبایی خواهیم کرد، و توکل کنندگان باید تنها بر خدا توکل کنند.

اگر مسلمانان جهان با توجه به مبانی فوق با هم رفتار کنند و اهل مذاهب، معتقدان به دیگر مذاهب را کافر مهدور الدم نشمارند بلکه برای آنان عذر بتراشند یا حداکثر آنان را کافرانی بدانند که باید با تبلیغ و تبیین، به دین خدا جذب گردند و در روابط بین خودشان شمشیر را کنار بگذارند، قطعاً در جهان امروز قطب قدرتمندی خواهند گردید ولی تا زمانی که فرق مختلف مسلمان به تکفیر هم بپردازند و خون همدیگر را هدر بشمارند، نیروی آنها صرف دفع یکدیگر خواهد شد و دشمنان هم خیر خود را در دمیدن به این کوره اختلاف خواهند دید.

منابع

نهج البلاغه، سید رضی، قم، هجرت، ۱۴۱۴ق. /الاء الرحمن فی تفسیر القرآن، بلاغی نجفی محمد جواد، قم، بنیاد بعثت، ۱۴۲۰ق. /الطیب البیان فی تفسیر القرآن، طیب سید عبدالحسین، تهران، انتشارات اسلام، ۱۳۷۸ش.
 أنوار التنزیل و أسرار التأویل، بیضاوی عبدالله بن عمر، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۸ق. /برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، بیان المعانی، ملاحوش آل غازی عبدالقادر، دمشق، مطبعة الترقی، ۱۳۸۲ق. /المیزان، طباطبایی محمد حسین، ترجمه موسوی همدانی، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴ش. /مجموعه آثار، شهید مطهری، تهران، صدرا.

**قطعا امام زمان(عج) هم به حکم عقل و قرآن
تحمیل دین به زور را جایز ندانسته و بدان
نیازی نمی بیند و به سیره و روش جدش با
بیان و تبلیغ، مردم را به حق جلب کرده و با
شمشیر، موانع ایمان عمومی را بر طرف خواهد
نمود و ستیزه جویان را سرکوب خواهد کرد.
در برخی روایات آمده است که سیره عملی
امام زمان(عج) راه و روش پیامبران است؛ و با
توجه به این که ما در روش انبیا الهی خشونت
و جنگ ابتدایی برای موحد ساختن مردم زمان
خویش را سراغ نداریم، بر این اساس، امام
زمان نیز به روش جهاد ابتدایی برای "حکومت
واحد جهانی" تمسک نخواهد جست.**

خود برگردد، به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند. [اینان] با مؤمنان، فروتن، [او] بر کافران سرفرازند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند. این فضل خداست. آن را به هر که بخواهد می‌دهد، و خدا گشایشگر داناست.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ (ممتحنه/۱۳)؛ [ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مردمی را که خدا بر آنان خشم رانده، به دوستی مگیرید. آنها واقعا از آخرت سلب امید کرده‌اند، همان گونه که کافران اهل گور قطع امید نموده‌اند.]

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (توبه/۲۳)؛ [ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر پدرانتان و برادرانتان کفر را بر ایمان ترجیح دهند [آنان را] به دوستی مگیرید، و هر کس از میان شما آنان را به دوستی گیرد، آنان همان ستمکارانند.]
 البته در عین این رمز قائل شدن باید از روابط انسانی و



سال پنجم
شماره ۳۸
آذر و دی ۱۳۹۳



گذری در تفسیق و تکفیر گرای ایرانیان در دو قرن اخیر

فلسفه تکفیر

انسان ترکیبی از بعد مادی و معنوی است و معناگرایی انسان، در اندیشه‌ها و احساسات او آشکار می‌گردد. انسان همچنین موجودی است که در برابر رخدادهای پیرامون خود واکنش نشان می‌دهد و اعتقاد، باور انسان و احساس او را به رفتارهای همسو سوق می‌دهد و توجه و حساسیت نسبت به باورها و اعتقادات در زندگی روزمره گواه بر اهمیت این امور در جامعه است. این صفت انسانی موجب نوعی رویاروی در بین گروه‌های اجتماعی می‌گردد و آنها معمولاً مخالفت بر علیه خود را بر نمی‌تابند مگر این‌که بر اساس مصالحی نسبت به مخالف، واکنش نشان ندهند. به عبارتی دیگر، بنا بر اصل حب نفس و صیانت از آن، انسان‌ها معمولاً به اتخاذ مواضع در مقابل مخالف مبادرت می‌ورزند چراکه مخالف اعتقاد خویش را مخالف بر علیه خود می‌پندارد. این فرآیند رفتاری را شکل می‌دهد تا انسان به طور جد بر علیه مخالف خود وارد عمل شود.

مخالفت انسان‌ها با همدیگر مبتنی بر منافع مادی و غیر مادی است و تفاوت در فهم، موجب این باور شده که دیگران با او مخالف هستند. در این میان، عده‌ای ظرفیت پذیرش اصل تفاوت انسان‌ها را ندارند و نمی‌پذیرند که انسان‌ها همانگونه که در ظاهر تفاوت دارند، در زمینه فهم‌ها، باورها و احساس‌ها هم متفاوتند؛ بنابراین آن دسته که اصل تفاوت را باور ندارند، هر نوع تفاوت بین خود و دیگری را به مخالفت تفسیر می‌کنند و خود را ملزم به دفاع و واکنش می‌دانند.

انواع واکنش انسان‌ها در مقابل مخالف را می‌توان در موارد ذیل بیان کرد: **الف- واکنش درونی:** در وجودش احساس ناخوشایندی دارد. **ب- واکنش بیرونی:** در مقابل برخی از مخالفت‌ها با یکی از اعضای خود واکنشی



رضا احمدی
(پژوهشگر دینی)

چون ابرو در هم کشیدن، سر تکان دادن، لب گزیدن و... ابراز می‌کند. **ج- واکنش زبانی:** گاهی انسان‌ها در مقابل تفاوت‌ها با زبان و کلام خود واکنش نشان می‌دهد. **د- واکنش غلیانی:** آنگاه که احساس درونی انسان شدت یابد به مقابله عملی مبادرت می‌کند. پس می‌توان نتیجه گرفت که واکنش به مخالفت‌ها رفتاری غریزی است و آن‌گاه که انسان‌ها نتوانند تفاوت‌ها را بپذیرند موجب بروز واکنش‌هایی با شدت و ضعف می‌شود؛ و اوج آن به «تکفیر» ختم می‌شود.

ایرانیان و تفاوت

رویکرد جوامع به اصل تفاوت طبیعی انسان‌ها، دارای شدت و ضعف است و این مراتب شدت و ضعف تحت تاثیر فرهنگ بومی و نظام تربیتی جوامع قرار دارد. ایرانیان در طول تاریخ خود، از فرهنگ اقتدارگرایی ایلی-عشیره‌ای متأثر بوده‌اند. در این فرهنگ ایلی-عشیره‌ای تفاوت انسان‌ها پذیرفته شده نیست و تمایل محسوسی به یکسان‌سازی و یوپولیس‌م دارند. (اقتدارگرایی ایرانیان در عصر قاجار، ص ۱۵). این روحیه موجب شد تا آستانه تحمل ایرانیان پایین آمده و از پذیرش تفاوت‌ها سرباز زده



یا برخی از اصول آن نموده و این نقض را به او نسبت می‌دهند.

تکفیر در قرآن

در قرآن واژه تکفیر بر وزن تفعیل آمده است و به معنای پوشاندن است. ریشه‌ی لغوی آن به دو مصدر ثلاثی مجرد کُفِر و کُفِر بر می‌گردد که معنای پوشاندن را می‌رساند. واژه تکفیر و هم ریشه‌های آن ۱۴ بار در قرآن به کار رفته است (بقره/۲۷۱؛ آل عمران/۱۹۳ و ۱۹۵؛ نساء/۳۱؛ مائده/۶۵؛ انفال/۲۹؛ عنکبوت/۷؛ زمر/۳۵؛ محمد/۲؛ فتح/۵؛ تغابن/۹؛ طلاق/۵؛ تحریم/۸) «دائرةالمعارف قرآن کریم، جلد دوم».

تکفیر در قرآن، برخلاف معنای منفی‌ای که اکنون در فرهنگ ما رواج دارد، به معنای مثبتی به کار رفته است و منظور از آن پوشاندن و محو کردن عقاب یا استحقاق آن، یا دیگر آثار گناه با انجام کار خیر است. به عنوان مثال، قرآن می‌گوید: صدقه دادن به منزله عملی صالح، سیئات را می‌زداید: «وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِّنْ سَيِّئَاتِكُمْ» (بقره/ ۲۷۱) این بدان معنا است که آدمی می‌تواند اعمال بد خویش را جبران نماید و امکان بسیار مهمی برای بازگشت به راه خیر است. در دوره‌های بعد، این مفهوم، در کفاره مصطلح فقه مورد استعمال قرار گرفت. واژه کفاره نیز با کلمه تکفیر هم‌ریشه است.

در مقابل واژه تکفیر، مفهوم احباط قرار دارد که در اصطلاح به معنای از میان رفتن ثواب یا استحقاق آن یا دیگر آثار عمل نیک به وسیله گناه است و در فرهنگ قرآنی نشان دهنده امکان تبدیل خیر و شر، از طریق عمل انسانی می‌باشد. بنابراین آنچه امروزه در فرهنگ مسلمانان و گفتار فقهی علما از مفهوم تکفیر وجود دارد با مفهوم قرآنی آن متضاد است. امروزه مفهوم متبادر از تکفیر، طرد محکم و حاد پاره‌ای از افراد با اتهام بی‌دینی است بگونه‌ای که ریختن خون وی مجاز اعلام می‌شود. در نهایت نتیجه تمایز میان مفهوم تکفیر در فرهنگ قرآنی با آنچه امروز در جهان اسلام رواج دارد، به گره‌ای فرو بسته تبدیل شده است.

تکفیر پدیده اجتماعی - مذهبی

تکفیر پدیده‌ای اجتماعی - مذهبی است و بیشتر در جوامع مذهبی رواج دارد. این پدیده علاوه بر بعد مذهبی، دارای بنیادهای اجتماعی نیز می‌باشد. ابعاد اجتماعی، بنیاد و اساس تکفیر را شکل می‌دهد و بعد مذهبی، شکل و صورت این پدیده اجتماعی را ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر، در پاسخ به این سوال که تکفیر خاص جوامع مذهبی است یا خیر؟ می‌توان گفت که این پدیده، از ویژگی‌های جوامع انسانی می‌باشد. همان‌گونه که قبلاً گفته شد، انسان ترکیبی از بعد مادی و معنوی است؛ بعد معنوی او شامل باورها، دانش‌ها، تجربه‌ها، و... است

و در تعامل و حل مسایل خود، در بمانند.

هنگامی که تفاوت‌ها پذیرفته نشوند، استدلال، منطقی و دلیل آوردن و در نتیجه، فکر کردن رو به فراموشی می‌رود و افراد به تدریج مجبور می‌شوند افکار خود را مخفی کرده و خواسته‌های خود را پنهان نمایند. (همان، ص ۲۹). در این محیط، متفاوت فکر و عمل کردن، نوعی تمرد تلقی می‌شود و بدین خاطر، آستانه تحمل پایین می‌آید. در این میان هر کس فهم خود را اصل می‌داند و توقع دارد دیگران از او متابعت کنند. نپذیرفتن تفاوت خود با دیگران، موجب نزاع و درگیری‌های فکری و خشونت در جامعه می‌گردد و در این نزاع بی پایان همه توقع دارند پیروز شوند. این تمایل در کسانی که دارای پایگاه اجتماعی بالاتری هستند بیشتر به چشم می‌خورد و هر کس از پذیرش سر باز زند متمرّد قلمداد می‌شود.

تبیین مفهوم تکفیر

قبل از ورود به مصادیق، ضروری است مفهوم تکفیر از ناحیه لغت، ریشه تاریخی، دینی و اجتماعی آن مورد ارزیابی قرار گیرد. تکفیر معنای گوناگونی دارد، در مفردات راغب آمده است: «کفر» در لغت به معنای پوشیدن چیزی است و شب را که کافر می‌گویند به جهت این است که اشخاص را می‌پوشاند. این لفظ از آن جهت به کشاورز اطلاق می‌گردد که بذر را در زمین پنهان می‌کند... کفر نعمت و کفران آن، پنهان کردن آن، با ترک ادای شکر آن است و بزرگ ترین کفر، انکار وحدانیت خدا، یا شریعت، یا نبوت است. کفران در انکار نعمت، بیش‌تر به کار می‌رود و کفر در انکار دین و کفور در هر دو مورد به کار می‌رود... کافر به طور مطلق و متعارف درباره کسی به کار برده می‌شود که منکر وحدانیت خدا، یا رسالت، یا شریعت و یا هر سه آنها باشد». در لغت‌نامه دهخدا آمده: «این واژه منسوب به کفر کردن و کافر خواندن دیگران است». و همین معنی محل توجه ما است.

تکفیر در اصطلاح به معنای نسبت دادن یکی از اهل قبله به کفر است که برابر شرایطی خاص و توسط دادگاه‌های صالحه صورت می‌گیرد. این اقدام دارای جنبه شرعی است و برای پاسداری از اصول اسلامی و کاری در جهت حفظ ضوابط دینی می‌باشد. اگر این اصل درست به کار برده می‌شد، راهگشا بود. اما سوء استفاده از این اصل موجب بحران‌های جدی برای مسلمانان در طول تاریخ گردیده است.

تفاوت تکفیر و ارتداد

تکفیر و ارتداد در مواردی، مشترک‌اند. اما مهم‌ترین تفاوت آن دو، در این است که در ارتداد، شخص مرتد، از اعتقاد و باوری که به اسلام داشته، برگشته و آن را ابراز می‌کند؛ اما در تکفیر خود شخص تکفیر شده، اسلام را قبول دارد، ولی دیگران وی را متهم به نقض اسلام



و انسان نسبت به باورهای خود حساس بوده و تعصب دارد و دوست دارد، هر آنچه می‌گوید مورد پذیرش و توجه دیگران واقع شود. در حقیقت، برای انسان‌ها مورد قبول واقع شدن، مهم است و بر این اساس، تکفیر قبل از اینکه صرفاً مذهبی باشد، پدیده اجتماعی است.

انگیزه‌های تکفیر

تکفیر در اشکال گوناگون ظهور می‌کند و از علت و انگیزه‌های متفاوتی سرچشمه می‌گیرد مانند: مذهبی، سیاسی، اقتصادی، حسادت‌های شخصی و تکفیر حربه‌ای مناسب در دست تکفیرکنندگان است تا بتوانند به آسانی با

فرد تکفیر شده هرگونه بخواهند برخورد نمایند. علاوه بر آن، نسبت‌های دیگری مانند: شرک، فسق، خیانت، منافق، لیبرال، فتنه‌گر و ... نیز جزو مصادیقی است که می‌تواند هرگونه برخورد با متهم را توجیه کند. چنانچه پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۱، استالین رهبر حزب کمونیست شوروی، کلیه رقبای خود را با انگ خیانت به جوخه اعدام، اردوگاه‌های کار اجباری و سیبری فرستاد همچنانکه بسیاری از حکومت‌ها مخالفین خود را با نسبت‌هایی مانند خیانت یا عامل دشمن بودن و ... از میان بر می‌دارند. این نسبت‌ها به‌خودی‌خود آثاری در پی ندارند ولی بیشتر توجیه‌کننده رفتارها با مخالفین می‌باشد. حربه تکفیر در جوامع دینی و با استفاده از فرهنگ آنان بسیار مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ به عنوان مثال در قرون وسطی کسانی که با اقتدار کلیسا مخالف بودند، با نسبت کفر و شرک به دادگاه تفتیش عقاید و پس از آن به کوره‌های آتش سوزی سپرده می‌شدند. در همان دوران گالیله که بر خلاف تصور ارباب کلیسا تفسیری نو از اجرام آسمانی ارائه کرد به کفر متهم و به عنوان یکی از شاخص‌ترین افراد کافر، در طول تاریخ معرفی شد. در عصر مأمون عباسی، کسانی که به مخلوق بودن قرآن اعتقاد نداشتند، متهم به شرک می‌شدند و در دوره‌های بعد، معتزله و کسانی که به تفسیر عقلانی دین اعتقاد داشتند، به گونه‌ای دیگر تکفیر می‌شدند. در این میان، فیلسوفان بیشتر از همه اقشار در معرض تکفیر قرار می‌گرفتند و علوم عقلی، در بسیاری از دوره‌های تاریخی ابزاری جهت از میان برداشتن مخالفان به حساب می‌آمد.

منطق تفکیر

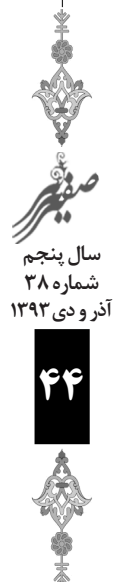
هر تکفیرکننده رأی خود را با منطقی مستدل و برآن اساس روابط خود را تنظیم می‌نماید. تکفیر دارای ریشه‌های دینی، سیاسی، علمی و اقتصادی است. به عنوان مثال دسته‌ای از فقها، تکفیر مخالفین خود را بر

**شهید مرتضی مطهری در کتاب
جاذبه و دافعه علی (ع)، ثمره،
جهالت، نادانی، تظاهر، ریا،
ظاهرگرایی و مقدس‌مآبی
را علت العلل تکفیر به شمار
می‌آورد و می‌گوید: «تکفیر
نتیجه منطقی تنگ‌نظری است.
تکفیرگران جدید، هرگونه
"بازاندیشی دینی" یا "خرافه
زدایی از دین" و اجتهاد دوباره
را زیر عنوان‌های حذف
کننده، تکفیر می‌کنند».**

اساس فراری از مقبوله عمر بن حنظله از امام صادق (ع) که: «الراء علیهم کالراء علینا و الراء علینا الراء علی الله و هو علی حد الشکر بالله»، توجیه کرده اند. (من لا یحضره الفقیه ج-۳ ص ۸). یعنی: «رد بر فقها، رد امام معصوم است. رد بر امام، رد بر پیامبر است و رد بر پیامبر رد بر خداست و او در حد شرک به خداست». بر اساس این استدلال، فقها می‌توانند هر مخالفی با خود را به مخالفت با امام و پیامبر و خدا و شرک بر خدا حمل کنند. در این باره صاحبان اندیشه می‌گویند: «علما و فقها

در حوزه درس می‌خوانند و سر مسائل فقهی با هم اختلاف نظر دارند. مثلاً یکی تسبیحات اربعه را در رکعت سوم یا چهارم نماز سه بار واجب کرده است. اما دیگری حرف این فقیه را رد کرده و می‌گوید ایشان اشتباه کرده و باید یک بار گفته شود. آیا این رد کردن فقیه است یا رد کردن فتوای اوست؟ و اگر بخواهیم مقبوله عمر بن حنظله را مؤید قرار دهیم آیا همه فقها کافر نیستند چون نظریه یکدیگر را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند؟! (شوکران اندیشه، ص ۲۳۸). «این تصور مشکلات زیادی برای جامعه اسلامی ایجاد می‌کند. بسیاری می‌پندارند هرچه خود بدان باور دارند، عین دین و عین معرفت است و چه مجاهدت صعبی باید کرد تا پرده این دو پندار دریده شود و آدمی باور کند که هرچه خود بدان باور دارد و گرچه بی نقص و خطا باشد باز هم درک اوست از دین، نه خود دین، و دیگر اینکه معرفت دینی معرفت یک شخص نیست، بلکه شاخه است از معرفت. (قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ۸)» اگر دین برای آدمیان است پس آن هم انسانی و فطری است، و وقتی به دست انسان‌ها افتد، درهاضمه ذهن آنها جای گیرد، احکام معارف بشری بر آن جاری می‌شود و در میان دیگر معارف می‌نشیند، و از این پس است که دوستی‌ها و دشمنی‌ها ظاهر می‌شود. هرکس عزم احقاق حق و ابطال باطل برمی‌خیزد، و مخالفان از یکدیگر کناره می‌گیرند و موافقان به یکدیگر می‌پیوندند، هر قومی، قوم دیگر را گمراه و نادان می‌شمارد، و بانگ‌های تکفیر و تفسیق بلند می‌گردد و فریادهای لیم و لا تسلیم به گوش کل می‌رسد و خصومت‌ها و تضادهای نو، از خصومت‌ها و تضادهای کهنه می‌زاید، (همان، ص ۱۲۳).

در قرن سیزده و چهاردهم هجری، عده زیادی بر همین استدلال تکفیر شده‌اند؛ میرزا حسن خان رشیدی به‌خاطر تأسیس دبستان در تبریز تکفیر شد! در حالی که تأسیس مدرسه مسئله‌ای اجتماعی بود. «تعصب استدلال نمی‌شناسد و متعصبان هم غالباً اهل استدلال نیستند.



و فرقه مخالفان خود را به کفر متهم کرده، جان و مال و ناموس آنان را حلال شمردند. اولین مورد در زمان رسول خدا(ص) بود که ولید بن عقبه، بنی المصطلق را به کفر و ارتداد متهم کرد و آیه شریفه «إِن جَانَكُم فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» در تکذیب وی نازل شد. خالد بن ولید نیز مردم قبیلله بنی جذیمه را متهم به بازگشت از اسلام نمود.

حاطب بن ابی بلتعنه، دومین نمونه از تکفیر بود. او مهاجر و از فقرای مکه است و در مکه هیچ کس را ندارد، نه دوستی نه آشنایی و نه فامیلی. این شخص به مدینه آمده است و در همین موقع است که پیغمبر اکرم تصمیم دارند به طرف مکه حرکت کنند و آنجا را فتح نمایند و قرار بود این تصمیم و زمان حرکت مخفی باشد که اهل مکه از این تصمیم پیغمبر باخبر نشده و مکه بدون خونریزی فتح شود. در این موقع حاطب تحت تأثیر وسوسه ای قرار گرفت و نامه ای از جریان نوشت و به زنی داد که آن را مخفیانه به مکه برد تا اهل مکه از تصمیم پیغمبر دایر بر فتح مکه باخبر شوند و به اصطلاح جاسوسی کرد. هنگامی که حاطب دستگیر شد، عمر بن خطاب، او را تکفیر کرد و قصد داشت گردن وی را بزند ولی پیامبر(ص) او را از این کار بازداشت و حاطب را به خاطر حضورش در جنگ بدر بخشید.

تکفیر مخالفان توسط خوارج از مشهورترین تکفیرها در دوران اسلامی است؛ آنان حضرت امیرالمؤمنین(ع) را به دلیل قبول حکمیت تکفیر کردند. پس از آنان خلافت بنی امیه مخالفان خود را تکفیر کرده، آنان را به این اتهام از بین می برد به عنوان مثال آن گاه که قصد داشتند حجر بن عدی و یارانش را به شهادت برسانند، زیاد بن ابیه از دیگران گواهی گرفت که وی به کفر گراییده است.

تکفیرهای فراوانی در تاریخ، رخ داده که پاره‌ای برخاسته از اختلافات عقیدتی و مباحث کلامی و فلسفی بوده، مانند حادث و قدیم بودن قرآن و... و پاره‌ای برخاسته از اختلاف‌های فرقه‌ای، که تاکنون ضربه‌های زیادی به مسلمانان وارد ساخته است. در میان پیروان مذاهب اهل سنت، ابن تیمیه و طرفدارانش را از حنابله، تکفیر کردند و مال و خون آنان را حلال شمردند و در برابر، حاتم حنبلی می‌گفت: هر کسی که حنبلی نباشد مسلمانان نیست، در نتیجه وی تمام مسلمانان غیر خود را، تکفیر می‌کرد. پس از تشکیل دولت صفویه در ایران، تعصبات مذهبی بین شیعه و اهل سنت به اوج خود رسید و در این دوره بین ایران و عثمانی آتش اختلاف و تکفیر برافروخته شد. برخی از شخصیت‌ها نیز در این موضوع صحنه گردانی کرده و به آتش اختلاف می‌دمیدند و کتاب‌هایی را در تکفیر مخالفان نگاشتند. چنانچه فردی از علمای اهل سنت دولت عثمانی، کتابی در تکفیر صفویه با عنوان «الاحکام الدینیة فی تکفیر قلباش» نوشت و

اگر از آنها پرسیده می‌شد که دلایلشان در رد فلان کتاب چیست، به جای بحث استدلالی به این بسنده می‌کردند که این کفریات مایه گمراهی است و گفتگو درباره آن‌ها حرام و به کفر منجر می‌شود، (مشروطه ایرانی، ص ۲۱۵). فضای قرن سیزدهم به گونه‌ای بود که به اندک شبهه، موج تکفیر فراوان راه می‌افتاد. دشمنی با علوم عقلی، عرفان و... مرز نمی شناخت. آقانجفی قوچانی می‌نویسد: «در مشهد، شرح، مطالعه و شرح تجرید پنهانی می‌خواندیم. چرا که علما و طلاب مشهد غالباً مقدس بودند. کتب معقول را مطلقاً از کتب ضلال می‌دانستند و اگر کتاب مثنوی در حجره کسی می‌دیدند، با او رفت و آمد نمی‌کردند که کافر است و خود کتاب‌ها را نجس می‌دانستند و با دست مس نمی‌کردند و لو خشک بود که از جلد سگ و خوک نجس‌تر است، (سیاحت شرق یا زندگی نامه آقا نجفی قوچانی، ص ۷۲).

در جامعه‌ای که اندیشیدن آزاد نباشد و تفکر فلسفی همچنان در محاق سیاه تعطیل، افتاده باشد؛ در همان جامعه و در حوزه‌های علمی و مدارس آن بحث از حکمت اسلامی آن هم در چهارچوب محدود کلام اسلامی، کفر و مایه ضلالت محسوب می‌شد تا چه رسد به طرح و بحث اندیشه‌های مستقل. حکومت مستبد هم دشمن اندیشه و آزاداندیشی است و در چنین فضایی، همه مراقب بودند که مهر تکفیر نصیب آن‌ها نگردد. در این جامعه، تفکیر، دشنام، ترور شخصیت، انفعال و تحقیر، در برابر هر نوگرایی، روشن بینی و تکامل، خود را نشان می‌دهد، حق و ناحق را با یک چوب می‌رانند.

هزینه ای که جهان اسلام و جامعه ایران در دو قرن اخیر در مسئله تکفیر پرداخته بسیار زیاد است، در صورتی که جامعه ما اصل طبیعی تفاوت انسان‌ها را بپذیرد، زمینه‌های تکفیرگرایی خنثی می‌گردد چرا که تفاوت در فهم طبیعی است و پذیرش حق فهم برای دیگران، آستانه تحمل جامعه را بالا می‌برد و پذیرش این اصول، مقدمه زیست مسالمت آمیز گروه‌ها و طبقات اجتماعی است.

پیشینه تکفیر

تکفیر در میان ادیان گذشته همواره رواج داشته است. گذشته از تاریخ ادیان دور، در مسیحیت، جریان تکفیر روند گسترده و خطرناکی را طی کرده است. دادگاه‌های تقیث عقاید که در قرون وسطا از سوی کلیسا تشکیل می‌شد حتی کسانی که نظر نو و جدیدی در مسائل علمی ارائه می‌دادند را تکفیر و می‌کشتند، مگر این که از نظر خود برگشته و توبه می‌کردند.

در اسلام، اولین تکفیرکنندگان و بیش‌ترین آنان، فاسقان و مخبران غیرصادق بودند. در طول تاریخ اسلام، تکفیر افراد، بیش‌تر، از سوی حکومت‌های فاسد، کلید خورده است و مخالفان خویش را متهم به کفر می‌کردند تا این که این جریان، روند فرقه‌ای پیدا کرد و هر گروه



پس از تکفیر، فتوای قتل عام شیعیان را صادر کرد. این کتاب در دوره شاه پهلما سب نگاشته شده و نسبت‌های ناروایی به شیعه داده است.

کلامی از شهید مطهری

شهید مرتضی مطهری در کتاب جاذبه و دافعه علی(ع)، ثمره، جهالت، نادانی، تظاهر، ریا، ظاهرگرایی و مقدس مآبی را علت العلل تکفیر به شمار می‌آورد و می‌گوید: «تکفیر نتیجه منطقی تنگ‌نظری است. تکفیرگران جدید، هرگونه «بازاندیشی دینی» یا «خرافه زدایی از دین» و اجتهاد دوباره را زیر عنوان‌های حذف کننده، تکفیر می‌کنند».

گذری در تکفیرشدگان دو قرن اخیر

باور عمومی جامعه ما بر این است که قربانیان تکفیر، همیشه فلاسفه و نواندیشان و غیرروحانیون بوده‌اند در حالی که در طی این قرون عده ای از حوزه‌های فکری، دیگر عالمان را تکفیر کرده‌اند. باور بعد این است که تکفیر خاص اهل سنت است ولی طی دو قرن اخیر جامعه شیعه ایران شاهد تکفیرهای متعددی بوده است. در این جا بدون هیچ تحلیل یا قضاوتی در باره درستی یا نادرستی این واکنش، به نقل برخی از تکفیر شدگان از گروه‌ها و افراد مختلف در دو قرن اخیر ایران می‌پردازیم.

حکم تکفیر کلی در مشروطه:

در عصر مشروطه بازار تکفیر داغ بود، استفتایی به امضای آخوند خراسانی، ملاعبدالله مازندرانی و سید حسین خلیل دستاویزی، بعضی تکفیر و قتل‌ها گردید: «جزای کسی که با خدا و پیامبر او محاربه کند چیست؟ کسانی که تلاش می‌کنند، زمین را به فساد بکشند آیا از مصادیق این این کریمه هستند که می‌فرماید: «إنما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الأرض فسادا أن یقتلوا أو یصلبوا أو تقطع أیدیهم و أرجلهم من خلاف أو ینفوا من الأرض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الآخرة عذاب عظیم» (مائده/۳۳). امضاء آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی قدس الله سرهما در آن دیدم که جواب آن استفتاء نوشته بودند: «واجب است»، (سیره صالحان، ص ۹۴).

تکفیر عرفا و حکما: در فضای تکفیر زده قرن دوازدهم و سیزدهم، عرفا و حکما از گزند تکفیر در امان نماندند. شیخ احمد، ملقب به زین الدین، بسیار جامع و

قشری و ضد عرفا و حکما بود و آنان را کافر می‌خواند و فیض را با آن که اخباری و دشمن اصولی بود، به محض آنکه دم از حکمت و عالمان می‌زد بد می‌گفت. (مدرسی چهاردهی، مرتضی، تاریخ فلاسفه اسلام، ص ۶۷).

تکفیر اخباریون: از نزاع‌های فرقه‌ای قرن ۱۳ که در این قرن سایه افکنده بود، اختلاف نحله‌های اخباری‌گری و اصولی می‌باشد. اختلاف اخباری و اصولی که در قرن ۱۲ هجری پیدا شد از عجایب است که همدیگر را کافر

و میدعد و واجب القتل دانستند. در آن قرن، آقای باقر بهبهانی مؤسس اهداف خود را پیش برد و شیخ یوسف، صاحب کتاب حدایق را خوار و مردود و عوام شیعه نمود. میرزا محمد نیشابوری را به جرم اخباری بودن در شهرستان کاظمین به بلوای اعدام کشتند و بدنش را دفن نکرده و به سگان دادند. (تاریخ فلاسفه ص ۷۲).

تکفیر گروه سعادت: مکی، بیانیه دیگری را آورده از سوی هیجده نفر از علما که در آن، گروهی به نام سعادت تکفیر شده اند. اگر درستی بیانیه را بپذیریم دور نیست که منظور از (قیام کنندگان بر حوزه محمدی)، همان گروه سعادت باشند. ولی خود مکی که بیانیه را آورده، آن را بی اعتبار می‌داند: (گویا این اطلاعیه امضا نداشته و معلوم نبوده که چه طبقه ای از علما آن را صادر کرده اند)، (تاریخ بیست ساله، ج ۳، ص ۳۵).

تکفیر آزادی قلم: مگر نمی‌دانی که آزادی قلم و زبان از جهات کثیره منفی با قانون الهی است. فایده آن، آن است که بتوانند فرق ملاحده و زنداقه نشر کلمات کفریه خود را در منابر و لوایح بدهند. سب مومنین و تهمت به آنها بزنند و القاء شبهات در قلوب صافیه مردم بیچاره بنمایند. این اساس مودی به ضلالت اعطای حریت مطلقه نبود. پس چرا جلوگیری از لوایح کفره نمی‌شود؟ (رسائل مشروطیت، نشر کویر، چاپ دوم ۱۳۷۷، ص ۱۷۸).

تکفیر روزنامه‌ها: کدام جراید نوشته شد که طعن به اسلام و اسلامیان نبود کدام اداره بود که جریده اش خالی از کفر بود. اگر اساس آن حریت نبود جمال زندیق و جهنمی ملعون و آن فجرالکفر مدلس و اخوه آنها همه کفریات در منابر و مجامع و جراید خود نمی‌گفتند، (همان، ص ۱۷۹).

تکفیر اصلاح طلبان و نوآوران: یکی از مظاهر قدرت علما، تکفیر بود که مخالف یا دشمن خود را کافر

در جامعه‌ای که اندیشیدن آزاد نباشد و تفکر فلسفی همچنان در محاق سیاه تعطیل، افتاده باشد؛ در همان جامعه و در حوزه‌های علمی و مدارس آن بحث از حکمت اسلامی آن هم در چهارچوب محدود کلام اسلامی، کفر و مایه ضلالت محسوب می‌شد تا چه رسد به طرح و بحث اندیشه‌های مستقل. حکومت مستبد هم دشمن اندیشه و آزاداندیشی است و در چنین فضایی، همه مراقب بودند که مهر تکفیر نصیب آن‌ها نگردد. در این جامعه، تفکیر، دشنام، ترور شخصیت، انفعال و تحقیر، در برابر هر نوگرایی، روشن بینی و تکامل، خود را نشان می‌دهد، حق و ناحق را با یک چوب می‌رانند.



مسئولیت آموزش سپاه را عهده دار شدند، لباس متحد الشکلی برای ارتش معین کرد و مورد تکفیر قرار گرفت و گفتند: او کشف حجاب از سرباز و مرد ایرانی کرده است و به جرم اینکه دارد تمدن غربی را رواج می‌دهد، به کفارشیبه شده است. (ماهنامه ایران فرداد، دوره جدید، شماره پنجم، مهر ۱۳۹۳، ص ۷۴).

تکفیر قائم مقام فراهانی: از جمله تکفیرهای دو قرن اخیر، تکفیر میرزا ابوالقاسم فراهانی وزیر شجاع و شهید محمدشاه قاجار در عصر فتحعلی شاه است. آن‌گاه که ایران در مقابل روسیه مغلوب شد و عهدنامه گلستان در سال ۱۲۲۸ هـ ش تحمیل گردید، پس از طی چند سال فضای ایران و مذهبی ایران دگرگون شد و فتوای وجوب جهاد علیه روسیه از سوی علما صادر گردید. مجلسی در سلطانیه برپا شد، سران کشور در حضور فتحعلی‌شاه حضور یافتند، جیره خواران شعار، با احساسات ریاکارانه، فضای جلسه را در دست گرفته بودند. در این جلسه فتحعلی‌شاه رو به قائم مقام کرد و پرسید نظر شما چیست؟ قائم مقام امتناع کرد. با اصرار شاه، قائم مقام نظر خود را با سئوالی بیان کرد؛ قائم مقام از شاه پرسید عایدی و مالیات شما چقدر است؟ فتحعلی‌شاه جواب داد: سالانه شش کرور مالیات دریافت می‌کنیم. قائم مقام سپس ادامه داد: مالیات روسیه چقدر است؟ فتحعلی‌شاه گفت: شنیده‌ایم روسیه سالانه ششصد کرور مالیات دریافت می‌دارد. قائم مقام گفت: عقل حکم می‌کند، کسی که شش کرور دارد با کسی که ششصد کرور دارد در نیویزدا! در همین جلسه جیره خواران شاه و دربار، با هتاک، قائم مقام را مورد شماتت قرار دادند که او به شاه توهین کرده است. فردای آن روز حکم تکفیر قائم مقام، در شهر تبریز پخش شد. جیره خواران شاه و دربار، به خانه وی حمله و آن را تخریب و غارت کردند. قائم مقام به مشهد تبعید گردید. جنگ بین ایران و روس آغاز شد و در ابتدا، پیروزی‌هایی به دست آمد اما با حمله روسیه، استان‌های آذربایجان شرقی و غربی تا جاده زنجان به تسخیر روسیه در آمد و تهران در تهدید

قلمداد می‌کردند. این سلاح را علمای اعلام در مباحثات علیه اخباریان و شیخیه به کار می‌بردند. این سلاح بعدها در سده ۱۹ بار دیگر علیه اصلاح طلبان و نوآوران کار رفت، (الگار، حامد، دین و دولت در ایران، نقش علما در دوره قاجار، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۴۵).

تکفیر مجلس شورا ملی: شیخ ابوالحسن نجفی مرندی در رساله «دلایل براهین الفرقان فی بطلان قوانین نواسخ محکمات القرآن» در تکفیر دار الشورا آورده است: وجه تطبیق آن حالت حاضره با این هیئت حاضره و مشابَهت دارالندوه (مجلس مشرکین مکه در عصر پیامبر) و آنان با دارالندوه آنان با دارالشورای اینان آنست که معاندین اسلام و مخالفین آئین حضرت خیرالانام، پس دارالندوه در کفرستان دنیا تشکیل دادند و اهل حل و عقد در آن مجتمع شده اند. ابلیس بر تبلیس کره عالم خود را در این دارالندوه حاضر کرد، (رسائل مشروطیت، ص ۲۲۱).

تکفیر دستگاه عدلیه: تا قبل از مشروطه محاکم قضا در اختیار علما بود. با تشکیل عدلیه و تدوین لایحه آئین دادرسی، مخالفت‌ها از سوی برخی از محاکم آغاز شد. قبح و فساد و حرمت ترافع پیش حکام و قضات جور که رجوع بر جبت و طاغوت که در حد شرک بر خدا و ورود احکام رسول و ائمه طاهریین (ع) است، (همان، ص ۲۳۳).

تکفیر نمایندگی مجلس: یاللعجب وکلای سی کرور ملت اسلام و زمامداران ملک اسلام، آیات قرآن و شرایط ایمانی را فراموش فرموده یا روابط خود را از خدا، پیغمبر و قرآن بریده‌اند. که به خلاف این همه احکام صریحه و نواهی بلیغه الهیه کفار را به دوستی و مباشرت امور مسلمین اتخاذ کرده، (رسائل مشروطیت، ص ۲۴۵).

تکفیر صوفیان و فلاسفه: هنگامی که میرزا صالح شیرازی، گور اوزلی، سفیر انگلیس را در چند شهر از جمله قم همراهی می‌کرد، مدرسه فیضیه و شیوه برخورد میرزای قمی رئیس حوزه علمیه قم در آن روزگار را با دانشی گوناگون مورد بررسی قرار داد. وی می‌نویسد که «اهل مدرسه فیضیه جز فقه و اصول چیزی دیگری نمی‌بینند»، به سبب آنکه میرزا ابوالقاسم چاپلاقی (قمی) مجتهد در آن جا هست و نمی‌گذارد که علم دیگری را بخوانند یا بگویند. میرزای قمی خود رساله‌ای برضد صوفیان و فیلسوفان نوشت و انکار کفر صوفیان را «در مرتبه انکار ابلیس» دانست و درباره فیلسوفانی مانند ملاصدرا که وحدت وجود را باور داشتند آورد که: «کفر و زندقه آنها ظاهر است»، (حائری، عبدالهادی، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایرانی، ص ۳۶۲).

تکفیر عباس میرزا: نایب السلطنه میرزا، برای ساماندهی ارتش در ایران سعی در تغییر ساختار آن داشت. وی پس از دعوت از مستشاران فرانسوی که

هزینه ای که جهان اسلام و جامعه ایران در دو قرن اخیر در مسئله تکفیر پرداخته بسیار زیاد است. در صورتی که جامعه ما اصل طبیعی تفاوت انسان‌ها را بپذیرد، زمینه‌های تکفیرگرایی خنثی می‌گردد چرا که تفاوت در فهم طبیعی است و پذیرش حق فهم برای دیگران، آستانه تحمل جامعه را بالا می‌برد و پذیرش این اصول، مقدمه زیست مسالمت آمیز گروه‌ها و طبقات اجتماعی است.



ملقب به حجت الاسلام، آخوند ملاعلی را تفسیق کرد. (قصص العلماء، ص ۱۸۵).

تفسیق میرزا محمد تقی نوری: ایشان توسط سید محمد باقر موسوی شفتی، ملقب به حجت الاسلام، تفسیق شد. میرزا محمد تقی نوری از شاگردان حاجی کلباسی بود و حدت ادارکی داشت. و تقویت از اقوال ضعاف می نمود؛ مانند این که در مضاف، قایل است به این که نجاست،

روس ها قرار گرفت و پس از آن عهدنامه ترکمن چای بر ایران تحمیل و غرامت جنگ مطالبه شد. در این میان نیز احساس گرایان و جیره خواران پا به فرار گذاشتند و کشور را در بحران، تنها گذاشتند. (باستانی پاریزی، ابراهیم، حماسه کویر، ص ۷۵).

تکفیر قره العین: فاطمه زرین تاج برغانی قزوینی ملقب به زکیه یا ام سلمه و مشهور به طاهره و قره العین

(زاده ۱۲۳۰، ۱۲۳۱ یا ۱۲۳۳

قمری - درگذشته ۱۲۶۸

قمری) شاعر ایرانی، از اولین مریدان سید علی محمد باب و از رهبران جنبش باب بوده است. او اولین زنی بود که کشف رأس کرد. پدر و مادرش هر دو مسلمان و مجتهد بودند. وی همانند یکی از عموهایش ابتدا به شیخیه گرایش پیدا کرد و برای مدتی رهبری بخشی از شیخیه در کربلا و عراق را به دست گرفت. با علنی شدن دعوت سید علی محمد باب، طاهره به وی گروید و بدون آنکه موفق شود تا پایان عمر او را از نزدیک ببیند، در زمره نزدیکترین یاران او درآمد. او نخستین زن بابی بود که روینده از صورت برگرفت و

اعلام نمود که با آمدن آیین بابی، احکام اسلام ملغی شده است. او به اتهام دست داشتن در قتل عموی بزرگش محمد تقی برغانی معروف به «شهید ثالث» بازداشت شد و سه سال بعد، مدتی پس از ترور نافرجم ناصرالدین شاه و همزمان با بسیاری از بایان دیگر، پس از واقعه سوء قصد به ناصرالدین شاه، و تحت تعقیب قرار گرفتن بابی ها در سال ۱۲۶۸، محکوم به اعدام شد. این هنگامی بود که هنوز فرقه بهائیت به وجود نیامده بود، بنابراین قره العین بابی (نه بهائی) از دنیا رفت. (پایگاه اطلاع رسانی جامع ادیان و مذاهب).

تکفیر و قتل ملا محمد تقی برغانی قزوینی: وی مشهور به شهید ثالث است. شهید فتوای تکفیر شیخ احمد احسائی را داد. او در سال ۱۲۶۴ قمری در نیمه شب از خانه خود بیرون رفت. در مسجد به نماز ایستاد. آنگاه که به سجده رفت گریبان بود، فرقه بابیه او را تکفر کرده بود. چند تن از بایان وارد مسجد شدند و او را به قتل رساندند. (قصص العلماء، ص ۶۶).

تفسیق آخوند ملاعلی: سید محمد باقر موسوی شفتی،



از اسفل به اعلا سرایت می کند و حال این که، این قول خلاف مشهور است. (همان).

تفسیق حاجی ملاصادق رشتی: سید محمد باقر موسوی شفتی ایشان را تفسیق کرد. بعضی از اهالی رشت جمع شدند و به خدمت حجت الاسلام، شهادت بر فسق او دادند. لهنذا، جناب سید، تفسیق او را به اهالی رشت نوشتند. (همان).

تکفیر آقا محمود بن آقا محمدعلی بن محمد بهبهانی: میرزا مسیح از علمای عصر فتحعلی شان در تهران بود او آقا محمود بن آقا محمدعلی بن محمد بهبهانی را تکفیر کرده بود. (همان، ص ۱۸۷).

تکفیر میرزا ابوالقاسم سکوتی: آخوند ملاعلی نوری در اضلال و تکفیر صوفیه اهتمام تمام داشت. او می گفت من اهل خیرهام و این گونه اشخاص کافرند. آخوند روزی به شیراز رفت. مردم به دیدار او می آمدند. وقتی که میرزا ابوالقاسم سکوتی در دیدار دست به طرف آخوند دراز کرد آخوند دست خود را پس کشید و گفت: این مرد، نجس است و کافر است، از مجلس بیرون رود.

(همان، ص ۱۹۲).

تکفیر میرزا محمد اخباری: میرزا بر علوم غریبه احاطه داشت. او می‌گفت: -العیاذبالله - شیخ جعفر نجفی از نسل بنی امیه است. علمای عتبات میرزا محمد را تکفیر کردند پس حکم به قتل وی کردند. چون خواستند که به خانه‌اش درآیند، دیدند در ندارد، به سبب سحری که کرده بود پس دیوارخانه را شکافتند و او را

از شایعه ختنه نشدن سید جمال در بین متدینین، عده‌ای از بازاری‌ها چند تن را تعیین و به نزد سید فرستادند تا ببینند که سید جمال الدین ختنه کرده است یا خیر؟ به کمک مامورین بند شلوار سید را پاره می‌کنند.

تکفیر میرزا حسن خان رشديه: او اولین دبستان را در سال ۱۳۰۵ ه. ق. در محله ششگلان تبریز در مسجد مصباح‌الملک تاسیس نمود اما مکتب داران که پیشرفت مدرسه جدید را مخالف مصالح خود دانستند، رئیس‌السادات، یکی از علما را وادار نمودند، رشديه را تکفیر و فتوای انهدام مدرسه جدید را صادر کند، رشديه شبانه به مشهد فرار کرد.

میرزا حسن خان رشديه، بنیانگذار دبستان آموزش‌های نوین در ایران است. او پس از اطلاع از وضعیت عقب ماندگی ایران به استانبول، قاهره و تفلیس و... رفت و پس از تلاش‌های فراوان دبستانی در تبریز راه اندازی کرد که با مخالفت مکتب‌داران و عده‌ای از عوام روبرو شد. دبستان را تخریب کردند و به مسجد فرار کردند. در یک از فرارهایش به مشهد رفت. در آنجا هم به مساعدت عده‌ای مدرسه‌ای در خور توانایی‌اش دایر کرد. سال به پایانه نرسیده بود که تکفیرش کردند، از ورودش به حرم منع شدند

او به زیارت از خارج قانع شد. از ورود به حمام‌ها قدغن کردند. در منزل استحمام کرد. در معابر بنای فحاشی گذاشتند و جز برای مدرسه از خانه خارج نشد. با این همه رجال‌ها به مدرسه‌اش ریختند، دستش را شکستند. خانه و مدرسه‌اش را غارت کردند، (مشروطه ایرانی، ص ۲۶۷).

تکفیر امین السلطان: چهارشنبه ۲۱ جمادی‌الاولی ۱۳۰۹: پارک امین‌الدوله رفتم جهت رفتن این بود که پریروز با روزنامه‌هایی که از برای من می‌آوردند از لندن پاکتی به عنوان من بود پشت پاکت به خط سید جمال‌الدین نوشته بود جناب جلالت مآب الشهید اعتمادالسلطنه در میان پاکت صفحه چاپ شده‌ای که سواد کاغذی بود که سید جمال‌الدین از بصره به سامره به جناب میرزای شیرازی نوشته بود در حقیقت جناب میرزا را تحریک نموده بود که به دولت ایران بتازد همه جا از امین‌السلطان بد نوشته بود و او را تکفیر نموده و زندیق اثم نام نهاده که مذهب اسلام را تمام او به باد داده فرنگی‌ها را به ایران آورده تمام ایران را به



یافتند و کشتند، (همان، ۲۲۴).

تکفیر سید جمال الدین اسدآبادی: سید در سفر سوم خود به ایران به دعوت ناصرالدین شاه بود. سید پس از دیدن اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران در اعتراض به نابسامانی‌ها، غارت‌گری‌های دربار و فروش کشور و فساد دستگاه سلطنت در حرم شاه عبدالعظیم متحصن شد. بلندگوهای دربار و امام جمعه تهران که داماد شاه بود و علمای درباری در منابر و بازار علیه سید تبلیغات آغاز کردند، او را بی دین، بابی، و حتی کسی که هنوز ختنه نکرده است معرفی کردند. سید در نامه که به آیت الله سید حسن شیرازی درباره ایران نوشت که منجر به فتوای مشهور تنباکو گردید. سید توضیح می‌آورد: « مرا به بابیه منتسب نمود. همچنین وی - خدا زبانش را ببرد- بین مردم شایع ساخت که مرا سنت نکرده‌اند. این چه وهمی است؟ احمقی ذلیل بتواند مسلمین و بلاد ایشان را به ثمن بخش دارهمی معدود بفروشد، علما را تحقیر، به اولاد پیامبر توهین و بر سادات چنین افترا ببندد؟ (تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۷۰). پس



سال پنجم
شماره ۳۸
آذرودی ۱۳۹۳



آنها فروخته بعد صدماتی که به مردم از حبس و جلای وطن رسانده از قبیل ملافیض الله دربندی و سید علی اکبر شیرازی و حاج سیاح و میرزا فروغی؛ و اسم مرا هم در این جا ذکر نموده من دادم این کاغذ را ترجمه نمودند چون بنای فتنه و فتوای جناب میرزا در این خصوص یقیناً نتیجه همین کاغذ بود نتوانستم در دولتخواهی از شاه این کاغذ را پنهان کنم منزل امین الدوله رفتم که از او بپرسم که اگر او این کاغذ را نداده چون در پستخانه سر پاکت را باز کرده بودند گفتم شاید به شاه نشان داده که من ندهم. معلوم شد با همین پست به

اسم خود امین الدوله هم یک صفحه از این کاغذ چاپ شده رسیده بود و به شاه داده است من به خیال این که مبادا به مترجم مغرض بدهند و آنجایی که اسم من است بد ترجمه کند مصلحت دیدم که خود، کاغذ و ترجمه او را هر دو را به نظر شاه برسانم بعد به اتفاق امین الدوله درب خانه رفتیم کاغذ را من به شاه دادم، (روزنامه اعتماد السلطنه یکشنبه ۲۵ جمادی الاولی ۱۳۰۹).

تکفیر میرزا ملکم خان ناظم الدوله: پس از قرار داد رویتر که بین ایران انگلستان امضا شد. موجی از خشم نسبت به بیگانگان در ایران به راه افتاد. میرزا ملکم خان ناظم الدوله یکی از کسانی بود که در امضای قرار داد نقش داشت. سواد حکم تکفیر میرزا ملکم خان ناظم الدوله از سوی حاج ملاعلی کنی، سال ۱۲۹۰ هـ ق انتشار یافت، (اسناد قاجاری در مجمع الذخائر اسلامی در قم، ج اول، ص ۱۱۶).

تکفیر سردار اسعد: سردار اسعد بعد از قتل پدرش و آزادی از زندان به تهران رفت و در خانه علی اصغر خان اتابک (امین السلطان) اقامت گزید و تحت حمایت وی قرار گرفت مدتها در خانه و در کنار اتابک بوده و با وی رابطه نزدیک و دوستانه‌ای داشت. وقتی سردار اسعد در اروپا بسر می‌برد، امین السلطان نیز در اروپا اقامت داشت. سردار اسعد در اروپا به مدت ۱۰ روز میهمان اتابک بود، همین جا بود که به تشکیلات فراماسونری دعوت شد و وی با افتخار اعلام می‌کند که این دعوت را پذیرفت. امین السلطان کسی است که به دلیل رفتارها و عقاید مذمومش، مرجع بلندآوزه شیعه مرحوم آخوند خراسانی و دیگر علمای نجف حکم به تکفیر و ارتدادش صادر کردند، (اسناد قاجاری در مجمع الذخائر اسلامی در قم، ج اول، ص ۱۱۶).

تکفیر شیخ‌های نجم آبادی: دیدگاه‌ها و فعالیت‌های شیخ در عصر قاجار موجب شد عده‌ای وی را بایی بنامند. او کتاب تحریر العقلا نوشت و در کتاب به نقد بایی‌گری پرداخته است. در آن زمان روحانیون متقی

تکفیر و ارتداد در مواردی، مشترک‌اند. اما مهم‌ترین تفاوت آن دو، در این است که در ارتداد، شخص مرتد، از اعتقاد و باوری که به اسلام داشته، برگشته و آن را ابراز می‌کند؛ اما در تکفیر خود شخص تکفیر شده، اسلام را قبول دارد، ولی دیگران وی را متهم به نقض اسلام یا برخی از اصول آن نموده و این نقض را به او نسبت می‌دهند.

و پاکدامن اگر از اعمال ناشایسته روحانی‌ها انتقاد می‌کردند شمشیر تکفیر بر آنها فرود می‌آمد و متهم به بی‌دینی می‌شدند که این موضوع شامل شیخ‌های نجم‌آبادی عالم روشنفر نیز شد و به اتهام بایی‌گری تکفیرش کردند، (روزنامه شرق، ۲۲/ ۵/ ۱۳۸۵). نجفی، آذر. «شیخ‌های نجم آبادی بیدارگر مشروطیت».

تکفیر محمد علی شاه: وقتی که مجلس با سلاح روس‌ها به توپ بسته شد، علمای نجف از جمله آخوند خراسانی خواهان اعاده مجلس بود. با تلگراف‌هایی از مردم و ایلات و عشایر خواهان کمک به مجاهدان آذربایجان می‌شوند. از سویی حکم می‌کنند که دادن مالیات به عوامل استبداد حرام است و از جانبی در آزادی آیه‌الله بهبهانی که در دینور کرمانشاه در حبس تبعیدی است، تلاش دارند. نهایتاً وقتی شاه را قابل آدم شدن نمی‌دانند، او را تکفیر کرده و از سلطنت خلع می‌نمایند. این فتوا خواب را از چشمان محمدعلی شاه که اکنون همان محمدعلی میرزاست، می‌ریاید. آخوند خراسانی با تلگراف به سفرای کشورهای خارجی، مانع از قرض دادن به حکومت ایران می‌شود، (منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی حوزه).

تکفیر سید جمال الدین واعظ اصفهان: از دیگر قربانیان بلای تکفیر، شهید سید جمال الدین اصفهانی هنگام سیدمحمدطباطبایی و سید عبدالله بهبهانی در مشروطیت بود. او آزادی خواهی ضد اجنبی بود. سیدجمال در عین تعلیمات ضد اجنبی خویش، راه دستیابی به استقلال و آزادی و حکومت عدالت پیشه مبتنی بر شریعت را دعوت به قرآن قلمداد می‌کند. نخستین تکفیر کنندگان سید، آقا نجفی و حاج میرزا ابوالقاسم، امام جمعه درباری بود. امام جمعه عده‌ای را تحریک نمود که سید جمال را از منبر پایین بکشند و او را مضروب و مقتول سازند. امام جمعه می‌گفت این سید بایی به پادشاه اسلام اهانت کرده است، (کاوشی درباره روحانیت، ص ۱۶۴).

تکفیر میرزا علی اصغر خان صدراعظم: سوم جمادی‌الثانیه ۱۳۲۱ اتابک اعظم توسط آخوند خراسانی، ملامحمد شریانی، محمدحسن مامقانی و میرزا حسین رازی طهرانی تکفیر می‌شود. در تکفیرنامه آمده است که تسلط کفار و استیلای اجانب بر مسلمانان و اعطای آزادی به فرقه گمراه بابیه و اشاعه منکرات و اباحه مسکرات در ایران به حدی رسیده که جای توقف و مجال تامل باقی نمانده و یوما فیوما در تزیاید است او را خائن ملت و دولت نامیده و می‌گویند حسب التکلیف شرعی و حفظ نوامیس مسلمین، خیانت ذاتی و کفر باطنی و ارتداد ملی اتابک را

آیه الله بهبهانی تربیت یافته‌اند. علت تکفیرش را تنیدی وی، در مقام انتقاد بر بزرگان گذشته شمرده‌اند، (معجم رجال خوئی، ج ۱۹، ش ۲۸۶۲۸۹). و جمله‌ای که وی درباره مرحوم [شیخ انصاری] گفته است، باعث گشته که یکی از علماء نجف، از وی به تنیدی یاد کند و لفظ کافر بر زبان جاری کند. دیگران هم که منتظر چنین الفاظی بودند، به نشر آن پرداختند. این تکفیر، باعث شد که با او برخوردی ناصواب کردند، تا جایی که او را منزوی و گوشه‌گیر ساختند و جمع بزرگی از طلاب و علماء را از مصاحبت وی محروم کردند به طوری که افراد از ترس تکفیر، جرأت نزدیک شدن به آن مرحوم که معروف به شیخ‌هادی مکفر بود را نداشتند. با وجود این جو تکفیر و ارباب، علمایی در نجف بودند

که بعد از فهمیدن حق، آن را کتمان نکرده و با نفوذ کلام خود به دفاع از حیثیت برباد رفته او برخاستند. روزی شیخ‌هادی تهرانی وارد مجلس ختم یکی از علماء نجف شد وقتی طبق معمول مجالس ختم نجف، برای وی قهوه آوردند، یک از مفرضان، در حضور حاج میرزا حبیب الله رشتی (ره) و جمع حاضر، فریاد زد: فنجان قهوه آقا شیخ‌هادی را آب بکشید. (شرح حال و آثار و افکار آیه الله بهبهانی، ص ۹۴؛ نشریه حوزه، شماره ۲۰، خرداد و تیر ۱۳۶۶ و شماره ۲۱، مرداد و شهریور ۱۳۶۶).

تقاضای تکفیر ناصرالدین

شاه: من درباره سید جمال، جریان مستند و برداشت خود را نقل می‌کنم. مرحوم شیخ بهاء‌الدین نوری، فرزند مرحوم شیخ عبدالنبی نوری، برایم نقل می‌کرد که شیخ عبدالنبی، از روحانیون محترم تهران، مدت پنج سال در سامرا در خدمت میرزا بود. او از سامرا به ترکیه و مکه و سپس استانبول می‌رود و سید جمال در آنجا به ملاقاتش می‌آید و می‌گوید: «به میرزا این پیغام را برسانید که ناصرالدین شاه را تکفیر کند تا بشود او را عزل کرد». سید

واجب عینی می‌دانیم و مس با رطوبت او به حکم این که کافر است، جایز نبوده و اطاعت از او مانند اطاعت طاغوت و مطیع در حکم انصار یزید بن معاویه علیهما‌اللعنه است. چندین نامه و تلگراف از علمای نجف قبل از این قضیه که از ربیع‌الاول تا جمادی‌الثانیه ۱۳۲۱ صادر شده در دست می‌باشد، (منبع: پایگاه اطلاع رسانی حوزه).

تکفیر سید حسن تقی‌زاده: آخوند خراسانی اهداف انقلاب را در خطر می‌بیند، رهبر حزب دموکرات، تقی‌زاده را تکفیر می‌کند، (شکوری ابوالفضل، سیره صالحان، ص ۹). آخوند خراسانی، حسن تقی‌زاده را مفسد خوانده و تصرفش را در امور حرام می‌داند، ولی مکررا می‌گوید از این حکم من، تکفیر تقی‌زاده مراد نیست، (منبع: پایگاه اطلاع رسانی حوزه)

شیخ هادی مکفر:

آقای قبلا توی تهران بوده بهش می‌گفتند شیخ‌هادی. این شیخ‌هادی توی تهران زمان شیخ انصاری بوده رضوان الله علیه. این خیلی زیاد دنبال این چیزها رفت بعد هم علما تکفیرش کردند. دیگه معروف شده می‌گویند شیخ‌هادی مکفر. این علتش همین بود که خیلی زیاد می‌رفت دنبال این‌که این چیزهایی که تو شرع بود را این می‌گفت مثاله. بعد چون می‌گفت مثاله تکفیرش کردند. خیلی نباید سراغ اینها بریم. بعد حالا ضابطه‌اش کجاست تا کجا؟ ضابطه‌ای دقیق ندارد، (سایت ارتباط شیعی، درس خارج استاد عابدی ۱۳۹۰/۱۱/۷). یکی دیگر از قربانیان این حربه که بر اثر آن شخصیتش هنوز که هنوز است در حوزه‌های علمی ناشناخته مانده است، مرحوم شیخ‌هادی تهرانی است، از علماء بزرگ و از اساتید حوزه نجف اشرف. به زهد و پارسائی و ساده زیستن معروفیت داشته است و به دست وی شاگردانی بزرگ، همچون



تکفیر دکتر محمد مصدق: دکتر مصدق در زندان به من [سرهننگ بزرگمهر، وکیل تسخیری] گفت: «آزموده با نسبت‌هایی که به من می‌دهد، می‌خواهد به نام بی دینی، متعصبی را تحریک کند تا در دادگاه مرا تیر بزند و بکشد و بعد بگویند قاتل شخص متعصبی بود. بعد هم قضیه لوٹ شود.» در جلسه بعدی بلافاصله بعد از تشکیل جلسه با ادای شهادتین نگرانی خود را از این حیث اظهار داشت. دکتر مصدق در هفدهمین جلسه دادگاه می‌گوید: «قبل از اینکه به جواب تیمسار محترم مبادرت کنم باید عرض کنم: اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله. من در این دادگاه اقرار می‌کنم که مسلمان و شیعه اثنی عشری هستم. مسلک من مسلک حضرت سید الشهدا

است. یعنی آنجایی که حق در کار باشد، با هر قوه‌ای مخالفت می‌کنم؛ از همه چیزم می‌گذرم؛ نه زن دارم، نه پسر دارم، نه دختر دارم؛ هیچ چیز ندارم مگر وطنم را در جلو چشمم دارم [در این موقع دکتر مصدق به گریه افتاد]. رسول اکرم فرموده است: «قُمْ فَاسْتَقِم» بایست و مقاومت کن؛ البته نفرموده است: بدون مطالعه مقاومت کن. وقتی دیدی موضوعی بحق است بایست و مقاومت کن. حالا من پیروی از مولای خودم را که در یک عمر کرده می‌کنم؛ و تا نفس دارم، دنبال عقیده صحیح

خود هستم.» (گوشه ای از دادگاه دکتر مصدق، ieknafar.wordpress.com)

برگزاری جلسات لعن شهید مطهری در تهران: آقای علی‌اکبر رشاد، در مراسم پیش همایش حکیم تهران که به منظور نکوداشت علامه عالی مدرس زونزی در محل حوزه امام رضا(ع) تهران برگزار شد، با اظهار تأسف از برخی شنیده‌ها در خصوص احیای اخباری‌گری در تهران اظهارداشت: بسیار تلخ است بشنویم در تهران جلساتی برای لعن علامه شهید مطهری برگزار شده و صدای گام‌های اخباری‌گری به گوش می‌رسد. به گزارش پارسینه به نقل از حوزه نیوز؛ وی ادامه داد: این امر بسیار نگران کننده و برگشت قهقراپی است که ضرورت احیای حکمت در حوزه تهران را نمایان تر می‌سازد. (سایت پارسینه).

تکفیر دکتر علی شریعتی: برخی شریعتی را خارج از دین و منکر ضروری (کافر)، برخی مرتد و بعضی مصداق بدعت می‌دانند. عده ای نیز او را از ضلال و افکارش را مخرب عقاید شیعه اثنی عشری و برخی فروش و نگهداری کتب او را حرام می‌خوانند، (کاوشی درباره روحانیت، ص ۲۷۲).

جمال در نامه‌هایش هم اصرار زیادی بر براندازی ناصرالدین شاه داشت. شیخ عبدالنبی می‌پرسد: «اگر میرزا، ناصرالدین شاه را عزل کند، قرار است چه کسی جانشین او شود؟» سید جمال جواب می‌دهد: «من!»، شیخ می‌پرسد: «و چه کسی شما را تأیید و از حکومت شما پشتیبانی می‌کند؟» سید جمال جواب می‌دهد: «سلطان عبدالمجید.» شیخ عبدالنبی پیام سید جمال را به میرزا می‌رساند و میرزا می‌گوید: «تکفیر ناصرالدین شاه به صلاح اسلام و تشیع نیست. سعی ما این است که تشیع باقی بماند. اگر دولت عثمانی مسلط شود، تشیع از بین می‌رود.» (http://www.tarikhirani.ir)

حکم تکفیر ملاسلطانعلی گنابادی: در نامه منسوب

به آخوند خراسانی به نائینی آمده است: از سال‌ها پیش نیز کسانی خیلی مصرّند که حکم تکفیر ملاسلطانعلی گنابادی را بگیرند و به اسم مبارزه با بدعت و ضلالت صوفیه، قتل عام تازه‌ای راه بیندازند و با ایجاد فشار برای پیروان یک فرقه دیگر، آن‌ها را مجبور کنند برای دفاع از خود، به زیر علم بیگانه پناه ببرند و مجامعشان را به پایگاه‌های جدیدی برای اجانب تبدیل کنند. باید خیلی زودتر از اینها بساط حکومت مطلقه و استبداد را برمی‌چیدیم تا استبداد نتواند در هیچ لباسی خود را تحمیل کند، (سایت تبیان).

تکفیر میرزا عبدالرحیم طالبوف: آرا و اندیشه‌های طالبوف با سوء تفاهم نیز رو به رو بود و حتی کار به جایی رسید که شیخ فضل‌الله نوری او را برای نوشتن کتاب مسالک المحسنین تکفیر کرد. احمد کسروی نوشته است به همین دلیل و برای جلوگیری از عواقب تکفیر بود که طالبوف نمایندگی مجلس را نپذیرفت و به پایتخت نیامد. طالبوف در پیروی ضعیف و نابیناش و عاقبت در ۷۹ سالگی در سال ۱۹۰۳ میلادی درگذشت، (لطف الله آجودانی، تحلیل اندیشه‌های سیاسی طالبوف، روزنامه اعتماد ملی، سال اول، شماره ۱۱۸، ۷ تیر ۸۵، ص ۸).

تکفیر سید محمد درچه‌ای: او چونکه با مشروطه مخالف بود. بعد از فوتش مسجدش را در اصفهان آب کشیدند. مسجدش در نزدیک مدرسه نیم آور بود، آب بردند مسجد را آب کشیدند. او یک جایی در مدرسه مسجد نو اصفهان درس می‌گفت، روی یک سنگی محل تدریس مرحوم درچه‌ای بود، پس از فوتش سنگ را آب کشیدند، (درس خارج فقه آیت‌الله العظمی صانعی، مکاسب، شماره ۷۷۰).



تحولات عراق و جریان‌های تکفیری



دکتر داود فیروچی
(استاد دانشگاه)

است، این را مقداری توضیح می‌دهم. من ابتدا این سه جریان را توضیح می‌دهم و به دیدگاه‌های پشت سر این جریان‌ها می‌پردازم که به لحاظ فکری چه چیزهایی پشت سرشان است:

جریان داعش

اول؛ در مورد جریان داعش؛ جریان داعش جریان مهمی است به نام دولت اسلامی عراق و شام. این جریان در سال ۲۰۰۳ شروع به رشد کردن کرد و تا به حال تحولاتی را پیدا کرده است و پنج مرحله طی کرده تا به اینجا رسیده است. سازمان یا تشکیلات داعش چند مرحله را طی کرده است؛ این سازمان، تقریباً سال ۲۰۰۳ از دورن القاعده بیرون آمد اما به تدریج از القاعده فاصله گرفت. جنبش القاعده رادیکال‌ترین جنبش سنی است و داعش هم جنبشی رادیکال است اما با هم تفاوت جوهری دارند که این تفاوت برای ما مهم است. جنبش القاعده جنبشی ضد مسیحی و ضد صهیونیستی است و به شدت گرایش ضد آمریکایی داشت هر چند گرایش‌های دیگر هم داشت اما به شدت ضد آمریکایی و ضد صهیونیستی بود در حالی که جنبش داعش بر عکس، و به شدت ضد شیعه، و امروز چرخش آن درون جهان اسلام است و به همین دلیل خطرات آن بیشتر از القاعده می‌باشد. داعش از سال ۲۰۰۳ دورن القاعده شروع به رشد کردند و در واقع شاخه عراقی القاعده بودند که رهبری آنها را ابو مصعب زرقاوی بر عهده داشت که با القاعده همکاری می‌کردند اما به تدریج این

اشاره: در دوشماره صفیر گفتارهایی از آقای دکتر داود فیروچی استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران با موضوع جریان‌های سلفی و تکفیری، در صفیر به چاپ رسید که مورد توجه و عنایت خوانندگان قرار گرفت. دکتر فیروچی در ادامه و در نشست‌های علمی موسسه فهیم در قم، مبحثی را با عنوان «تحولات عراق و جریان‌های تکفیری» مطرح کردند که ضمن تشکر از موسسه فهیم، نظر خوانندگان را به این بحث جلب می‌کنیم.

خدمت همه حضار محترم سلام عرض می‌کنم. بحثی را آماده کردم تحت عنوان «تحولات عراق و جریان‌های تکفیری» سعی می‌کنم در این زمان کوتاه چند بحث را ارائه بدهم؛ یکی گزارش از وضع امروز عراق تا آنجایی که در محافل علمی و سیاسی مطرح شده است و توضیحی خواهم داد راجع به جریان‌های درگیر در عراق و اشاره خواهم کرد به مهم‌ترین جریان عراق و داعش و برخی تحولات منطقه.

سه گروه مسلح در عراق امروز

بحث اول من معرفی کوتاهی است از وضعیت امروز عراق؛ گزارش‌هایی که من پیگیری کردم نشان می‌دهد دولت عراق با سه گروه مسلح درگیر شده است که مهم‌ترین آن داعش است؛ و گروه دوم معروف به صحوه یا جریان بیداری اسلامی است و گروه سوم هم تحت عنوان بازمانده‌های حزب بعث می‌باشد. در واقع دولت مرکزی عراق با ائتلاف اینها مواجه است. واژه ائتلاف را کمی توضیح بدهم؛ ائتلاف به معنی متحد بودن نیست یعنی این سه گروه با هم متحد نشده‌اند بلکه در مقابله با دولت مرکزی اشتراک نظر دارند یعنی تنها اشتراک آنها مواجهه با دولت مرکزی است. اما چرا این اشتراک اتفاق



توانست بخش‌های سنی نشین عراق را به حمایت از دولت جدید التأسیس، بسیج کند و آرامش را در آن منطقه حفظ کند و در واقع قرینه پیش‌مرگها در کردستان عراق بودند. این گروه هم یک جریان بزرگ است که از انتخابات اخیر در عراق به شدت ناراضی بودند و میل معکوس پیدا کرده و علیه دولت مالکی اقدام کردند. و می‌شود گفت این جنبش محبوبتر هستند نسبت به داعش و خواسته‌های سیاسی خود را مطالبه می‌کنند که یکی از این خواسته‌ها اجرای قانون اساسی ۲۰۰۶ عراق هست که در این قانون اساسی به یک دولت فدرال رأی داده شده است و دنبال چیزی شبیه کردستان عراق هستند که به مرکزیت موصل باشد. این دومین جریان بزرگ است که الان با دولت مرکزی درگیرند البته با فتوای مرجعیت یعنی آیت الله سیستانی کمی سست شدند؛ در واقع احساس کردند که نباید با تشیع درگیر شوند و سعی می‌کنند بیشتر با دولت



عزت الدوری، معاون صدام و از همپیمانان داعش

خود را درگیر کنند تا با شیعه. الصحوه گرایش معتدلی است که اگر دولت به یک تصمیم سیاسی برای گفتگو برگردد، اینها اولین گروهی هستند که باید با آنها مذاکره شود.

بازمانده‌های ارتش بعث

سومین جریانی که الان علیه دولت مرکزی قیام کردند بازمانده‌های ارتش بعث است که رهبری آنها به دست دو نفر است یکی دختر صدام و دیگری عزت الدوری است که از رهبران دوره قبل است و الان به صورت ناشناخته در عراق حضور دارد. این گروه سوم هم مهم هستند به دلیل این نکته که؛ عراق تشکیل شده است از سی تا سی و دو میلیون جمعیت که نزدیک شصت و پنج، تا شصت و هفت درصد شیعه هستند، نزدیک به ده درصد کرد زبان و سی و چند درصد سنی هستند. تقسیم‌های زبانی با تقسیم‌های مذهبی فرق می‌کند. البته اقلیت‌های کوچکی هم هستند مانند آشوریان که چندان مورد توجه نیستند. به لحاظ زبانی حدود هفتاد و هفت درصد عرب هستند و نزدیک هفده تا بیست درصد هم کردند. بنابراین دو تقسیم بندی داریم یکی به لحاظ زبانی و یکی هم به لحاظ مذهبی. صدام نه با کردها بود و نه با شیعیان و مهم‌ترین اسفنجی که نیروهای ارتش صدام را جذب می‌کرد تکریت و موصل بود و در واقع موصل خاستگاه نظامیان

جریان مستقل شد و خودش را با عنوان دولت اسلامی در سال ۲۰۱۰ به عنوان جنبش جدیدی در عراق مطرح کرد. در سال ۲۰۱۳ در واقع با جنبش بزرگ ضد اسد در سوریه به نام جبهه النصره ائتلاف کرد و شد دولت اسلامی عراق و شام، و در در ماه می ۲۰۱۴ از النصره جدا شدند و در واقع تبدیل به دولت اسلامی عراق و شام شدند و پرچم رسمی آنها هم پرچم سیاهی شد با مهر پیامبر اسلام و مدعی احیای خلافت بغداد و در واقع احیای خلافت راشده نه راشدین یعنی خلافت‌هارون الرشید بودند. اینقدر خشونت این گروه شدید بود که فوریه ۲۰۱۴ رهبر القاعده ایمن الظواهری پذیرفت و اعلام کرد که اینها از القاعده نیستند و در دو سه جبهه، در رقه و اردن و در کردستان ترکیه درگیری‌های محدودی با داعش داشتند. این اواخر داعش به سمت موصل هجوم آوردند.

این سیر کلی تحولات این جنبش است. تا آنجایی که گزارشات حکایت می‌کند با سه ضلع یک مثلث درگیر هستند یعنی هم با اهل سنت و هم با شیعیان و هم با غرب. ابو بکر بغدادی که اسمش ابراهیم عبد ابراهیم است از فارغ التحصیلان دانشکده حقوق بغداد است. چند سال قبل وقتی سال ۲۰۰۶ از زندان آزاد شد به امریکایی‌ها پیغام داد که شما را دو سه سال دیگر در نیویورک خواهیم دید! بر خلاف القاعده ضدیت اینها با شیعه اولویت دارد، در حالی که القاعده ضدیت‌شان با غرب بیشتر است. بسیار جالب است که اولین حمله‌ای که به حلب و حمص کردند

به نیروهای ارتش آزاد سوریه و همچنین به جبهه النصره حمله کردند و اولین خشونت آنها آنجا بود. در پی این درگیری‌ها خیلی از کسانی که به ایران بدبین بودند فکر کردند که اینها دست پرورده ایران هستند! داعش در واقع جنبشی به شدت پیچیده است که تحلیل‌ها را گیج کرده بود اما با حمله به موصل به دلایل زیادی تقریباً شفافیتی پیدا کرده است. این توضیحی بود کوتاه در مورد جریان داعش به عنوان یک جنبش بسیار خطرناک در خاورمیانه که به نظر می‌آید تأثیر بسیار زیادی خواهد گذاشت اگر موفق بشود.

الصحوه

دومین جنبشی که با اینها همسو هستند اما اختلاف با این جریان دارند، جریانی به نام شورای بیداری یا گروه‌های الصحوه هستند که مسلمانان سنی مذهب هستند. تشکیلات آنها طبق آماری که توانستیم به دست بیاوریم دارای هفتاد هزار نیروی مسلح است، در حالی که جنبش داعش بین پانزده تا بیست هزار نیروی مسلح دارد. جنبش بیداری یا الصحوه در سال ۲۰۰۳ علیه امریکاییها شکل گرفت و بعد احساس کرد که القاعده و داعش برای آنها خطرناک‌تر هستند به همین دلیل ضد اینها قیام کردند. بنابراین در کنار آمریکا و دولت شیعه قرار گرفتند و در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ این جنبش





بعثی است. این نظامیان اصلاح نشده و طبق قانونی که ارتش را فدرال می‌کرد فرماندهان ارتش بازماندگان دوره قبل بودند. دولت عراق وقتی که با حمله نظامی آمریکا و نه با یک انقلاب مدنی متلاشی شد، سلاح‌های موجود در دست مردم جمع نشد، یعنی دولت اصلاً فرصت خلع سلاح در عراق را ندارد؛ بنابراین جامعه عراق جامعه مسلحی است که هر موقع ممکن است یک اتفاق حداقل در بخش‌های سنی نشین و کردها رخ دهد.

بنابراین وقتی به عراق نگاه می‌کنیم می‌بینیم که سه جریان عمده در مقابل دولت کنونی عراق قرار دارند داعشی‌ها و صحوه‌ای‌ها و بعثی‌ها، در این بین، مهم‌ترین جریان، جریان داعش است که من سعی می‌کنم این جریان را بیشتر توضیح بدهم. ایدئولوژی، تشکیلات و ابزار داعش سه مطلب را در مورد دیدگاه‌های داعش مطرح می‌کنم یکی؛ ایدئولوژی یا باورهای جریان داعش است دوم؛ هدف این تشکیلات است و سوم؛ ابزارها و قوانین داعش است که آنها با چه ابزاری در حال فعالیت هستند.

۱. ایدئولوژی

اولین بحث، در مورد ایدئولوژی جنبش داعش است؛ داعش جنبشی است که از دوران جریان سلفی برخاسته است. این نکته را ملاحظه فرمایید که ما وقتی اهل سنت را بررسی می‌کنیم به لحاظ دیدگاه‌های اعتقادی به سه دیدگاه متفاوت تقسیم می‌شوند:

یکی؛ جریان‌های سنتی اهل سنت است یعنی همان مکاتب اربعه‌ای که وجود دارد و تقریباً می‌شود گفت که اکثریت اهل سنتند. نزدیک به یک میلیارد و اندی اهل سنت، از اینها هستند. اینها با تشیع تضاد ندارند و خیلی هم خودشان را درگیر بحث‌های فرقه‌ای و اختلافی نکردند.

دومین جریان که می‌شود گفت خیلی مهم است؛ جریان اخوان المسلمین می‌باشد که یک تشکل پیچیده و سیاسی است که هر روزی

تکفیر سلفی رکنی به نام اتباع دارد یعنی اینکه شما لازم نیست از یک عالم دینی تقلید کنید بلکه باید مستقیماً از نصوص دینی پیروی کنید؛ بنابراین جوانی که فقط ادبیات عرب را می‌خواند قرآن را باز می‌کند و می‌بیند در آن آیات جهاد هست، آیه‌ای که حکم به خشونت می‌کند و بعد رابطه این آیات را با آیات دیگر برقرار نمی‌کند و به این ترتیب معتقد است که عمده مشکلات مسلمان‌ها در این است که شریعت را اجرا نکرده‌اند و بنابراین، اولین مقصر علما شناخته شده‌اند و اولین موضعی که جریان تکفیر می‌گیرد علیه دانشمندان دینی است.

امکان دارد به قدرت برگردد یا با قدرت درگیر شود.

سومین جریان؛ جریان سلفیه است که تشکیلات آن به اندازه اخوان المسلمین نیست اما پیروان آن زیاد هستند. داخل جریان سلفی چند اندیشه وجود دارد:

یکی جریان اصلاحی است؛ در واقع می‌شود گفت به گونه‌ای شبیه جریان روشنفکری دینی ماست که از آن به سلفی اجتهادی یا علمی یاد می‌کنند که تولید آثار کرده و در جهان نفوذ دارند.

دومین جریان سلفی؛ جریان رادیکالی است به نام جریان‌های

سوری؛ که همین جریان‌های تکفیری هستند؛ اینها خاستگاه‌شان بیشتر، از سوریه است.

و یکی هم جریان بیداری یا الصحوه که یک جریان روشن‌تر است و از درون جریان‌های عربستان بیرون آمده است. در نتیجه ما سنی‌ها را به سه قسمت می‌توانیم تقسیم کنیم: مکاتب اربعه مشهور اهل سنت؛ جریان‌های اخوانی؛ و جریان‌های سلفی. و جریان‌های سلفی شامل: اجتهادی؛ تکفیری و الصحوه یا بیداری. اما داعش جزو جریان سلفی تکفیری - جهادی است که سه ایده و اندیشه بزرگ دارند؛

۱. اولین ایده آنها بازگشت به خلافت اسلامی است بر خلاف القاعده که می‌گفت قدس را باید آزاد کرد، اینها به دنبال آزاد سازی بغداد از شیعه هستند و این ایده برای آنها مهم است و اسم شیعیان را الروافض الصفویون گذاشته‌اند مثلاً پیغامی که ابی بکر بغدادی در توئیتر خود منتشر کرد و در رسانه‌هایی مانند المیادین و غیره منتشر کردند به شدت می‌گفت: ما تسویه حسابمان بغداد است! بر خلاف جریان‌های دیگر اینان به دنبال احیای خلافت عباسی بوده و به شدت گرایش‌های ضد شیعی دارند.

۲. دومین اصلی که به آن اعتقاد دارند تأسیس حکومت الاسلام است نه حکومت‌های اسلامی و معتقداند



که این طرف و آن طرف به یک گوشه‌هایی از اسلام عمل می‌کنند اما ما دنبال تشکیل یک حکومت واحد اسلام هستیم؛ اینها دنبال توسعه جریان دولت واحد اسلامی از غرب چین تا غرب آفریقای شمالی هستند. عنوان «الحکومة الاسلام» و نه «حکومة الاسلامیة» اصطلاحی است که دارند و باعث شده که به شدت به ظواهر مذهبی و مناسک خاص خودشان تکیه می‌کنند.

۳. سومین اندیشه آنها اندیشه تکفیر است و بر اساس اندیشه تکفیر، تمام سنی‌ها و شیعیان و غیر مسلمانانی که با این اندیشه مخالفند، تمام احکام شرعی کفر را برای آنها ثابت می‌دانند و وقتی تکفیر می‌کنند می‌گویند: مالشان حلال، خونشان مباح و زنانشان اسیر است. اینقدر این مسأله مهم است که در نقد و بررسی این اندیشه دو سه کتاب از سوی اهل سنت بیرون آمد تحت عنوان: فقه التکفیر، و در مورد تکفیر کتاب‌های فقهی نوشته شد تا شرایط تکفیر مشخص گردد که ارجاعات زیادی به سیره و روایات در این کتاب‌ها وجود دارد و حتی به روایاتی از امیرالمومنین استناد شده که وقتی حضرت با خوارج وارد جنگ شد، یک عده خوارج را خواستند مشرک بدانند که حضرت(ع) مخالفت کرده و فرمودند اینها مشرک نیستند. عده‌ای گفتند خوارج منافق هستند باز حضرت با اینها هم مخالفت کرده و فرمودند «هم اخواننا بغوا علینا»، اینها برادران ما

هستند که علیه ما شوریده‌اند؛ یعنی نمی‌شود اینها را محکوم به نفاق و کفر کرد. بنابراین اولین گروهی که از نظر فقهی توانستند با داعش در بیفتند خود سنی‌ها بودند و خوب هم درگیر شدند چونکه چشم اسفندیار این تئوری، روی اندیشه تکفیر است و اگر این تکفیر زده بشود اندیشه داعش روی هواست. اشاره کردم که اندیشه تکفیر ملازمه با خشونت دارد و هر جریانی که در هر کجا به تکفیر رسانده شود، سرانجام دست به سلاح و کشتار می‌برد چون نفس محترمه و مال محترمی در مقابلش وجود ندارد که احترامش را حفظ کند.

۲. منابع مالی و تشکیلات

دومین نکته‌ای که می‌خواستم عرض کنم منابع مالی و تشکیلات جریان داعش است؛ داعش الان از خیلی جاها پول بدست آورده است و در واقع ثروتمندترین جریان تروریستی جهان می‌باشد. علت آن هم دو چیز است: یکی اینکه غارت می‌کند از همه جا، از خانه‌ها و از بانک‌ها، چون برای او مباح است و حتی به دو سه منبع نفتی مسلط شده و صادرات نفت هم دارد و از سویی خانواده‌ها را مجبور می‌کند که پول پرداخت کنند و کسی که در این سازمان عضو است طبق سنت جنگ‌های خاص، غنائمی که بدست می‌آورد مال خودش است و درصدی را دولت بر می‌دارد و این خود، جوان‌ها را تشویق می‌کند که غارت کنند و غارت را جنبه دینی داده‌اند؛ این عمل، وجدان جوان پرخاشگر را آرام می‌کند

چون در واقع خودش را یک مجاهد فرض می‌کند. مسائل اخلاقی آنها نیز، به شدت وحشتناک است که نمی‌شود در این جلسه بدان اشاره کرد. البته کمک‌های لحظه‌ای برخی دولت‌ها هم از جمله منابع مالی آنهاست و تا به حال گزارش‌هایی نشان می‌دهند که عربستان خیلی به آنها کمک کرده است علاوه بر این در یک دوره‌ای در سال‌های ۲۰۰۶ سوریه نیز به این جریان کمک می‌کرد. خود دولت عراق

بنابراین اولین گروهی که از نظر فقهی توانستند با داعش در بیفتند خود سنی‌ها بودند و خوب هم درگیر شدند چونکه چشم اسفندیار این تئوری، روی اندیشه تکفیر است و اگر این تکفیر زده بشود اندیشه داعش روی هواست. اشاره کردم که اندیشه تکفیر ملازمه با خشونت دارد و هر جریانی که در هر کجا به تکفیر رسانده شود، سرانجام دست به سلاح و کشتار می‌برد چون نفس محترمه و مال محترمی در مقابلش وجود ندارد که احترامش را حفظ کند.

هم یک موقعی به آنها کمک کرده به دلیل جریان الصحوه که در مقابل القاعده ایستاده بودند. گزارشی هم هست که نشان می‌دهد آمریکایی‌ها جزو تأمین کننده منابع مالی آنان بوده‌اند. بنابراین تجهیزات آنها مدرن و فوق مدرن است و سلاح‌هایی دارند که هنوز برای ارتش منطقه قابل شناسایی نیست و معلوم نیست از کجا آورده‌اند. گاهی می‌گویند برخی از این سلاح‌ها از اسرائیل آمده یا بخشی را از ارتش آزاد سوریه گرفته‌اند. به این ترتیب می‌شود گفت که داعش منابع متفاوتی از جهت مالی و تأمین سلاح دارد. از جمله کارهایی که انجام می‌دهند این است که به فقرا کمک می‌کنند مثلاً بسته‌های غذا و گوشت را در مناطق فقیر نشین و روستاها



فروش کنیز در بازار موصل توسط داعش

است و دیگری محمد الامریکی است که بیشترین کشتار را ابی بکر بغدادی انجام می‌دهد. از دیگر ابزارهای آنان، مسأله جاذبه‌های مالی و جنسی است که برای اولین بار است در جهان سنی در حال رخ دادن است. جهاد نکاحی که در اخبار آمده شایعه نیست و واقعیت دارد. داعش قوانین سخت‌گیرانه‌ای برای خانم‌ها دارند مثلا نمی‌توانند درس بخوانند. اینها چند روز قبل توانستند ۱۵۲ نفر از دخترانی که برای امتحانات پایان سال از قسمت کردنشین سوریه می‌رفتند، دستگیر کردند، شبیه همین بوکوحرام در نیجریه. یا مثلا خانم‌ها نمی‌توانند به فروشگاه یا به پزشک آقا مراجعه کنند و...

عنوان "الحكومة الاسلام" و نه "حكومة الاسلامیة" اصطلاحی است که دارند و باعث شده که به- شدت به ظواهر مذهبی و مناسک خاص خودشان تکیه می‌کنند. سومین اندیشه آنها اندیشه تکفیر است و بر اساس اندیشه تکفیر، تمام سنی‌ها و شیعیان و غیر مسلمانانی که با این اندیشه مخالفند، تمام احکام شرعی کفر را برای آنها ثابت می‌دانند و وقتی تکفیر می‌کنند می‌گویند: مالشان حلال، خونشان مباح و زنانشان اسیر است.

پخش می‌کنند که خود در جذب مردم اثر گذار است. در گذشته، منطقه تمرکز آنها بیشتر در سوریه بود و این جریان را می‌توان، جریانی چند ملیتی نامید. آماری که چندی قبل دولت عراق توانست منتشر کند نشان داد که در بین اینها فقط چهارصد نفر انگلیسی هستند؛ از بلژیک و برخی از دیگر کشورهای اروپایی هم افرادی به این گروه پیوسته‌اند اما بخش عمده نیروهایشان عراقی هستند که اسامی همه آنها مستعار است. اما نکته جالب توجه اینکه از کسانی که در موصل بودند اطلاعات دقیقی داشتند مثلا هر کسی را پیدا می‌کردند نامش را در لپ تاپ خود سرچ می‌کردند و سپس یا اعدام یا رها می‌کردند و معلوم بود از قبل اطلاعات دقیقی از ساکنان موصل داشتند. اولین هدفی که بعد از موصل به آن توجه کردند اردن بود و با حدود دو هزار عضو، موجودیت داعش اردن را، اعلام کردند.

ریشه اندیشه تکفیر

در این جا بحثی را سعی اشاره کنم و آن این است که، اصلا اندیشه‌های تکفیر ریشه‌اش کجاست؟ به عنوان مقدمه عرض کنم که اندیشه‌های تکفیر در اسلام ریشه دیرینه دارد یعنی این طور نیست که مسلمان‌ها از تکفیر در امان باشند. از زمان صدر اسلام حتی در زمان مدرسه نظامیه بغداد ما گزارشاتی از تکفیر داریم نه تنها شیعیان، سنی‌ها را، و سنی‌ها شیعیان را، بلکه خود سنی‌ها هم همدیگر را تکفیر کرده‌اند و اما تکفیر جدید ماهیت خاصی دارد. اساسا همه تکفیرها

تفاوت داعش با القاعده از نظر تشکیلاتی

تشکیلات داعش با القاعده خیلی فرق می‌کند. ما در کل دنیا دو نوع سازمان تروریستی داریم؛ سازمان‌های تروریستی که متمرکز هستند و رهبر واحدی دارند و کسانی می‌توانند با شناسایی و کنترل آنها، سازمان را فلج کنند القاعده جزو این دسته است. اما در سال ۲۰۱۲ سازمان تروریستی دیگری در جهان تحت تأثیر متفکر جبهه النصره به نام ابومصعب سوری شکل گرفت. اینها از رهبری‌های محلی و غیر متمرکز استفاده کردند یعنی در واقع هر گردان خودش مستقل است و همین طور امیر هر منطقه خودش مستقل عمل می‌کند به این ترتیب شما وقتی گروه یک منطقه را نابود می‌کنی منطقه دیگری بر سر جای خودش هست و فرمانده واحدی وجود ندارد شبیه یک سری عملیات چریکی که شما نمی‌توانید آنها را ردیابی کنید و در مصاف با چریک‌ها، بلافاصله با یک عملیات آتش روبرو می‌شوید. این نوع عملیات، به گفته بعضی، از درون تئوری‌های چپ ناشی شده است که داخل جهان اسلام هم شده است.

۳. ابزار

سومین نکته، ابزاری است که گروه داعش از آن استفاده می‌کند که همان خشونت است. اینها معتقد هستند دین را حتما باید با خشونت دنبال کرد. اولین تصویری که اینها منتشر کردند تصویر سه نفر از دوستان خود که در جبهه النصره بودند و یک وعده نماز نخواندند، بعد فوراً سر اینها را بریده و منتشر کردند! یکی از خشونت‌ها این است که مردها نباید سرشان را شانه کنند، ریش خود را کوتاه کنند. رهبری آنها ظاهرا به دست دو نفر است یکی ابی‌بکر بغدادی که عراقی



زنان ایزدی کیزان داعش

خیلی قشنگی است اما اصرار بر آن، خشونت را هم شامل می‌شود و یک نوع خالص سازی در این تزکیه وجود دارد. این خالص سازی در مسیحیت و یهود هم مشکل درست کرد و تزکیه دنبال وحدت است اما این وحدت یعنی با ما بودن، نه اینکه با هم بودن، و به همین دلیل، واژه وحدت خود به خود می‌شکند. من پیشنهاد می‌کنم کارکرد واژه «تزکیه» را در داخل سلفی‌های تکفیری دوستان دنبال کنند. این واژه با اصطلاحی که ما به کار می‌بریم یک تفاوت‌هایی دارد.

واگرایی مقدمه رادیکال شدن

نکته پایانی من این است که: جریان‌های رادیکال، از ابتدا رادیکال نیستند بلکه رادیکال می‌شوند یعنی پیچی در حوزه سیاست پیدا می‌شود که به

گروه‌ها سهم‌هایشان را نمی‌دهند، بنابراین در ابتدا واگرا می‌شوند و کم کم با گروه‌های مخالف همدلی می‌کنند و جذب آنها می‌شوند. اگر در انتخابات انجام شده در گذشته عراق، به گروه‌های الصحوه که القاعده را بیرون راندند، توجه بیشتری می‌شد، بعید بود که داعش را راه بدهند، در واقع اینها احساس می‌کردند در مقابل داعش قربانی شدند. بنابراین، اتفاقی در دولت‌ها رخ می‌دهد و دولت‌ها بسته می‌شوند و وقتی بسته شدند، گروه‌های مخالف که راهی برای احقاق حق خود پیدا نمی‌کنند احساس می‌کنند

که باید از دولت، فاصله بگیرند. حتی از نظر روانی بعضی مواقع اینطوری می‌شوند که حتی کشتی‌ای که خودشان داخل آن هستند را سوراخ می‌کنند. چنین وضعیتی در عراق اتفاق افتاد؛ مسأله عراق، بحث حمله بیرونی نیست بلکه یک نوع فروپاشی در بخش سنی نشین است. ارتش موصل قریب به هجده هزار نیرو داشت در حالی که داعش حدود پنج هزار نیرو؛ که بر آنها غلبه کردند. داعش در حقیقت، تبدیل به بلندگوی آدم‌های ناراضی می‌شود، این اتفاق در سوریه هم افتاده است ولی فرق سوریه با عراق این است که در سوریه شیعیان کم‌اند و اتفاقی مثل بسیج عمومی که در عراق رخ داد ممکن نیست در سوریه رخ دهد. به نظر من اگر پای ایران مستقیم در عراق باز شود، به احتمال خیلی زیاد پای اردن و عربستان و خیلی از کشورهای دیگر باز می‌شود. تا به حال تدابیر هوشمندانه‌ای هم از عراق و هم از ایران صورت گرفته است.

از توحید شروع می‌شود. یکی از مشکلاتی که در اهل سنت هست اینکه، همه تکفیرکنندگان، مخالفان خود را ضد توحید قلمداد می‌کنند و مخالف خود را حکم به شرک یا ارتداد می‌دهند این چیزی است که در ادبیات جدید وجود دارد. اما تکفیر سلفی رکنی به نام اتباع دارد یعنی اینکه شما لازم نیست از یک عالم دینی تقلید کنید بلکه باید مستقیماً از نصوص دینی پیروی کنید؛ بنابراین جوانی که فقط ادبیات عرب را می‌خواند قرآن را باز می‌کند و می‌بیند در آن آیات جهاد هست، آیه‌ای که حکم به خشونت می‌کند و بعد رابطه این آیات را با آیات دیگر برقرار نمی‌کند و به این ترتیب معتقد است که عمده مشکلات مسلمان‌ها در این است که شریعت را اجرا نکرده‌اند و بنابراین، اولین مقصر علما شناخته



اجرای حکم قطع دست توسط داعش



ابوبکر بغدادی

شده‌اند و اولین موضعی که جریان تکفیر می‌گیرد علیه دانشمندان دینی است. در واقع اینها سعی می‌کنند علما را راهنمایی کنند و اگر مخالفت کردند حکم تکفیر آنها را هم صادر می‌کنند! یکی از کارهایی که تکفیری‌ها انجام می‌دهند

این است که می‌گویند علما با استدلال‌های فقهی خودشان دین را تعطیل کرده‌اند. پس در مقابل تقلید، یعنی بجای اینکه حکم را از عالم دینی بگیرند، حکم را از نص می‌گرفتند و به طور مستقیم، خشونت‌های خودشان را ارجاع به نص می‌دادند یعنی احتیاج به عملیات اجتهادی نداشتند. همه این جوان‌های عضو داعش را اگر نگاه کنید، تمام کلیپ‌هایی که اینها پخش می‌کنند کنار کشتارشان آیه‌ای از قرآن را می‌خوانند و در واقع می‌گویند ما در حال اجرا کردن همین قرآن هستیم. اینها حتی رجوع به صحابه را هم ندارند مانند سلفی‌های سابق، و تنها آیه‌ای را که تا به حال اجرا کرده‌اند آیه‌ای است که راجع به جنگ و قصاص است. اینها معتقد هستند که مسلمان‌ها دچار انحراف اساسی شده‌اند و معتقداند که اسلام امروز، اسلام حقیقی و واقعی نیست که اگر اسلام واقعی بود، غرب بر ما حاکم نمی‌شد، بنابراین باید از خود مسلمان‌ها شروع کرد و درگیری ابتدایی اینها با خود مسلمان‌ها است که باید تزکیه شوند. ظاهر تزکیه، ظاهر

اخلاق کریمانه در حکمت دینی (مکارم الاخلاق)

شرحی بر دعای مکارم الاخلاق امام سجاد (ع)

تبیین ایمان از منظر آموزه‌های دینی

(بخش ۸)

محمد تقی خلجی

(پژوهشگر و محقق)



ایمان، هم‌چنان که در پیش گفته‌ها آمد، در لغت به معنای «اذعان» و «تصدیق» است. و اما در اصطلاح شرعی تعریف ایمان، مورد اختلاف است؛ زیرا نحله‌ها و مشرب‌های گوناگون مذهبی پیرامون آن قیل و قال بسیار کرده‌اند: امامیه، معتزله، اشاعره، خوارج، در این باب سخن گفته‌اند. لیکن ماحصل آن تعاریف این بود که ایمان، کار دل است؛ یعنی باور قلبی و تجربه‌ای شهودی و مستقیم است که موجب قطع و یقین می‌گردد و گونه‌ای ویژه از زندگی را برای دارنده ایمان (مومن)، ایجاد می‌کند. ایمان، گوهری است که از تمام وجود آدمی مایه می‌گیرد و انسان مومن با همه وجود خود، در مسئله ایمان درگیر است؛ زیرا از سویی انسان، هیچ‌گاه نمی‌تواند احساس کند که واقعیتی تمام است؛ بلکه به عکس همواره این احساس ناتمام بودن را دارد. برای همین، وقتی که به خداوند ایمان می‌آورد، در حقیقت می‌خواهد، در پرتو ایمانش، خویشتن خویش را تمام کند و از کاستی‌هایی که رنج آور است خود را برهاند:

ای خدا ای فضل تو حاجت روا
با تو یاد هیچ کس نبود روا
این قدر ارشاد تو بخشیده‌ای
تا بدین بس عیب ما پوشیده‌ای
قطره دانش که بخشیدی ز پیش
متصل گردان به دریا‌های خویش
قطره علمست اندر جان من

وارهانش از هوا و ز خاک تن
پیش از آن کین خاکها خسفش کنند
پیش از آن کین باده‌ها نشفش کنند
گر چه چون نشفش کند تو قادری
کش ازیشان و استانی وا خری
قطره‌ای کو در هوا شد یا که ریخت
از خزینة قدرت تو کی گریخت؟
گر در آید در عدم یا صد عدم
چون بخوانیش او کند از سر قدم
صد هزاران ضدّ ضدّ را می‌کشد
بازشان حکم تو بیرون می‌کشد
از عدمها سوی هستی هر زمان
هست یا ربّ کاروان در کاروان

ایمان، به واقع، عبور روح آدمی از حجاب‌های حسّ و ارتباط آن با نیروی عظیمی که سر چشمه و مصور آدمی و همه هستی است و به دنبال آن، ارتباط با حقایق و نیروها و انرژی‌ها و آفریدگان و موجودات و رای حسّ، چون فرشتگان است. ایمان مرحله‌ای است که چون آدمی بدان دل سپرده و خویشتن را از آن سرشار کرد، از رتبه حیوانات، که جز با حسّ خود، چیزی را درک نمی‌کنند، فراتر رفته و به منزل انسانیت - که برای هستی، قلمروی می‌شناسد به مراتب وسیع‌تر و گسترده‌تر از فضای محدود حواس ظاهری یا وسایلی که امتداد حواس ظاهری‌اند - گام نهاده است. انتقال به این مرحله جدید، بینش انسان را در مورد حقیقت هستی به طور عام و هستی خود، به‌طور خاص و نیز، در مورد نیروهای نهفته در کبان این هستی، به گونه‌ای عمیق، دگرگون می‌سازد و در چگونگی احساس و ادراک او درباره جهان آفرینش و قدرت و تدبیری که در پس آن نهفته است، اثری شگرف می‌گذارد. تأثیر این انتقال در واقعیت زندگی نیز، بسی عمیق است؛ زیرا تفاوت بسیار است میان آن کس که در فضای محدود و قابل درک

بِعَسْتِ الْاِیْمَانِ مِکَارِمُ الْاِخْلَاقِ



سال پنجم
شماره ۳۸
آرودی ۱۳۹۳



حسی زیست می‌کند با آن کس که در قلمرو پنهان هستی؛ یعنی جهان وسیعی که روح و بصیرت وحی، بدو نشان داده به سر می‌برد؛ در پرتو ایمان نوای لطیف غیب و الهام آنرا در ژرفای وجود خود می‌شنود، احساس می‌کند که پهنه جهان؛ از هر آن چه او در این عمر کوتاه می‌تواند فهمید و شناخت، بزرگ‌تر و گسترده است. می‌بیند که ماورای «غیب» و «شهود» (آشکار و نهان) جهان هستی، حقیقتی بزرگ‌تر از هستی وجود دارد که آفریننده و مصدر آن است. حقیقت ذات خداوند که دیده‌ها آن را نمی‌بینند و خردها بدان احاطه نمی‌یابند:

«لَا تَدْرِكُهُ الْبُصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْبُصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» چشم‌ها او را در نمی‌یابند و او چشم‌ها را در می‌یابد و او نازک بین و آگاه است. «الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدَ الْهَمَمِ ، وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ»

خدایی که هیچ اندیشه دور پروازی شناختش را فراچنگ نیاورد و هیچ هوش ژرف بینی به ژرفایش راه نیابد. «الَّذِي قَصْرَتْ عَنْ رُؤْيَيْهِ أَبْصَارُ النَّاطِقِينَ، وَعَجَزَتْ عَنْ نَعْتِهِ أَوْهَامُ الْوَاصِفِينَ» خدایی که دیده‌های بندگان، از دیدار جمال او فرومانده، و اندیشه ستاینندگان، در وصف کمال او عاجز و ناتوان است. «وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا» خداوند فراگیر هر چیزی است.

این احساس، که منطقی نهان جهان، دارای پهنه‌ای چنین گسترده است، موجب می‌گردد که نیروی اندیشه آدمی، که میدانش محدود است، از نابودی و پراکندگی و سرگرم شدن به آن چه برای آن آفریده نشده و اگر در آن مصرف گردد به نتیجه‌ای نخواهد رسید؛ محفوظ و برکنار بماند. اندیشه انسان برای این به او داده شده است که بوسیله آن از عهده انجام تکالیف کارگزاری و خلافت زمین برآید؛ چرا که خداوند او را در زمین جانشین و کارگزار خود گمارده است: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». پس این نیرو باید در خدمت همین زندگی عینی نزدیک به کار گرفته شود؛ باید در این زندگی بنگرد؛ در ژرفای آن فرو رود؛ کار کند و بهره گیرد؛ آنرا هر چه بیش‌تر زیباتر و بارورتر بسازد و از این انرژی روانی که مستقیماً به وجود و آفریننده وجود - خدای خالق دانا - وابسته است، برای زندگی نقطه اتکایی فراهم کند و برای مجهولات نیز، سهمی در عالم غیب، که عقل آدمی را بدان راه نیست، باقی گذارد. ولی کوشش برای دست یافتن به آن سوی مرز عینیت، به کمک اندیشه - که شعاع قدرتش به این سوی مرز است - و بی اعتنا به روح الهام‌گیر و بصیرت روشن و بی توجه به سهم مخصوص غیب که عقل را بدان راه نیست، کوششی است ناموفق و زینبار. ناموفق است؛ زیرا در آن از ابزاری استفاده می‌شود که برای این میدان آفریده نشده است، و زینبار است؛ زیرا

«انگیز بسیون» که یکی از انحراف‌های عمده از آیین خدا و سنت عیسی مسیح (ع) است، و در فارسی به «تفتیش عقاید یا محاکم تفتیش عقیده» ترجمه شده است؛ در حقیقت هم «تفتیش عقیده» بوده است و هم «تحمیل عقیده»، همه ما نام آن را، البته با انزجار و اعتراض، شنیده‌ایم. این نهضت مذهبی تفتیش عقاید و تحمیل افکار و آداب که در بیش‌تر کشورهای اروپا به ویژه فرانسه و ایتالیا و اسپانیا از سوی مومنان مسیحی و دولتیان و کشیشان علیه ملحدان و معترضان پیاخته بود، کارش پرس‌وجو و شکنجه دانشمندان و متفکرانی بود که نظریاتی متفاوت با کتب «مقدس عهدین» داشته یا منحرف از مذهب رسمی و مخالف کلیسا و کشش‌ها بودند، و واداشتن آن‌ها به توبه و انکار افکار خود و تبعیت از باورهای خرافی رایج بوده است که در صورت تخلف از احکام این محاکم، محکوم به مرگ می‌شدند.

نیروی خرد را که دارای میدانی دیگر است به هدر می‌دهد. تا وقتی که اندیشه بشر این مطلب بدیهی را در می‌یابد که «محدود» نمی‌تواند «مطلق» و نامحدود را درک کند، بر او لازم است به احترام منطقی خود بپذیرد که دسترسی یافتن او به ادراک نامحدود و مطلق، کاری است محال و اگر او مجهولی را در نیافت، نمی‌توان گفت که آن شیء وجود ندارد. او باید شناخت غیب را به نیرویی جز نیروی عقل بسپارد و برای آگاهی از حال آن به دانای خبیری که بر ظاهر و باطن و آشکار و نهان تسلط و احاطه دارد، رجوع کند. اکنون به پاره‌ای از ویژگی‌های ایمان، که در قرآن کریم و احادیث آمده است، اشاره می‌کنم؛

۱: ایمان کار دل است؛ «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لِّمَ تُوْمِنُوْنَ وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» تازی‌های بیابان نشین گفتند: ایمان آورده‌ایم؛ بگو ایمان نیاورده‌اید؛ بلکه بگویید: اسلام آورده‌ایم (رام شده‌ایم)؛ و هنوز ایمان در دل‌هایتان راه نیافته است. «قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنُ قُلُوبُهُمْ». به زبان می‌گفتند: ایمان آورده‌ایم در حالی که دل‌هاشان ایمان نیاورده است.

البته، با این که عمل صالح جزء ایمان نیست؛ چرا که ایمان یک حقیقت بسیط است، و اما تبلور ایمان است تا آنجا که «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» به تکرار در قرآن آمده است؛ یعنی پیوندی وثیق، عمل صالح را به ایمان وابسته کرده است؛ از این رو، در هر جا که ایمان مطرح است عمل صالح، سایه وار، آنرا دنبال می‌کند، و شاید همین پیوستگی تنگاتنگ سبب شده، تا در برخی احادیث، در تعریف ایمان گفته شود: «الإيمانُ لا يكونُ إلا بالعملِ والعملُ منه ولا يثبتُ الإيمانُ إلا بعملٍ». ایمان جز به عمل نیست، و عمل پاره‌ای از آن است. و ایمان جز به عمل برقرار نمی‌شود.

۲: ایمان، کاری اختیاری است، از همین روست که متعلق امر قرار می‌گیرد: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» در [آر] دین (ایمان به خدا)، هیچ اکراه نیست که رهیافت، از گمراهی آشکار است. مقصود از «دین» در «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» همان اصول اعتقادی و باورهای قلبی است؛ یعنی توحید، عدالت، نبوت و در ادامه آن «امامت» و معاد؛ چرا که در حوزه باورها که حوزه آزادی و انتخاب است، جبر ممتنع و اکراه و اجبار کاری لغو است و اساساً در محدوده شریعت تکلیفی به عنوان اکراه و اجبار جعل نشده است، اگر چه بر هر مکلفی واجب است دین الهی را بفهمد و آن را بپذیرد و به آن عمل کند. «قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ». و بگو این [قرآن] راستین و از سوی پروردگار شماس، هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد، کفر پیشه کند. چگونه در دین اکراه باشد، در حالی که با بیان روشن قرآن و رشد و تعالی عقلی انسان، حق و خیر و راه دریافت و وصول به آن، از هر سو روشن و آشکار شده و از گمراهی و حیرتی که



مسیحی و دولتیان و کشیشان علیه ملحدان و معترضان بپاخاسته بود، کارش پرس‌وجو و شکنجه دانشمندان و متفکرانی بود که نظریاتی متفاوت با کتب «مقدس عهدین» داشته یا منحرف از مذهب رسمی و مخالف کلیسا و کشیش‌ها بودند، و واداشتن آن‌ها به توبه و انکار افکار خود و تبعیت از باورهای خرافی رایج بوده است که در صورت تخلف از احکام این محاکم، محکوم به مرگ می‌شدند. اما اسلام، از آن‌جا که انسان را حامل بار «امانت الهی» می‌داند که همان عقل و شعور و اراده نافذ و انتخابگر است و راز و رمز انسانیت انسان و تکلیف آفرین است، با ظهور خود، با صراحت تمام اعلام کرد که در حوزه مسائل اعتقادی و باورهای قلبی، به هیچ روی، «اکراه و اجبار» راه نیست:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»؛ چرا که مخاطب آموزه‌های اسلام، ادراک بشری با همه توانایی‌ها و انرژی‌هایش، عقل اندیشنده و وجدان تأثیرپذیر و فطرت و نهاد نهان آدمی و هویت هستی اوست و هرگز در مقام ابلاغ پیام وحی، به اکراه و اجبار توسل نجسته است. اسلام، آزادی در عقیده را اساس حقوق انسان، به لحاظ انسان بودنش می‌داند و بر این باور است که سلب آزادی از انسان، در پذیرش عقیده، پیش از هر چیز، سلب انسانیت اوست. و در پرتوی آزادی است که عقیده حق از عقیده باطل شناخته می‌شود و به تعالی و تکامل می‌رسد!

اما اسلام، با ظهور خود، با صراحت تمام اعلام کرد که در حوزه مسائل اعتقادی و باورهای قلبی، به هیچ روی، «اکراه و اجبار» راه نیست: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»؛ چرا که مخاطب آموزه‌های اسلام، ادراک بشری با همه توانایی‌ها و انرژی‌هایش، عقل اندیشنده و وجدان تأثیرپذیر و فطرت و نهاد نهان آدمی و هویت هستی اوست و هرگز در مقام ابلاغ پیام وحی، به اکراه و اجبار توسل نجسته است.

انسان در اصل گرفتار آن بود، جدا گشته است: «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»؛ پس از حق جز گمراهی چه خواهد بود؟ بنابراین، دیگر زمینه ای برای اکراه نخواهد بود؛ نه اکراهی که از بیرون وجود آدمی است و نه از درون؛ زیرا اکراه برای پذیرش عقیده و انجام تکالیف، برای کسی است که به مرحله رشد و بلوغ و اختیار نرسیده و خیر و صلاح برای او تبیین نشده باشد، و حال آن که «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ». و جالب این‌که در اسلام هدف‌های صریح و روشن آیات جهاد نیز، همانا برداشتن اکراه و اجبار بر عقیده مخالف و فتنه و ظلم و اقامه عدل و حق است، نه اکراه و اجبار بر پذیرش عقیده: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيُكُونَ

الدِّينَ لِلَّهِ» و با آنان (مشرکان) تا آنجا نبرد کنید که آشوب از میان برخیزد و تنها دین خداوند، بر جای ماند.

افزون بر این، تاریخ نیز، گواه است که در آغاز دعوت در مکه، اکراه بر دین از جانب مشرکین بوده و در مدینه که دین و جامعه مشرکین بودند، پس از آن، فتوحات اسلامی تا آنجا که انگیزه مشرکین جز گسترش آیین توحید نبود تنها برای دفع فتنه و رفع اکراه و اجبار حاکمان و طبقه ستمگر بود، تا راه رشد و دریچه تنفس آزاد بر روی محرومان و محکومان جامعه باز شود. و به طور قطع، حد جهاد در اسلام، همین است و بس. و سپس، هم چنان که صریح احکام فقهی است، پیروان ادیان در حفظ عقیده و معبدها و انجام عبادت‌های خود آزادند، و البته لازم است که به پیمان‌های خود، در حفظ و اجرای حقوق عمومی اسلامی و پرداخت مالیات و خودداری از توطئه علیه اسلام و سازش و همراهی با دشمنان، پای بند باشند و نیز، از مظاهر رسمی شرک اجتناب کنند. و نکته این‌که، این حقوق و حدود، در آغاز پیشرفت مسلمانان رعایت می‌شد. و اگر پس از آن، در زمان خلیفگان اموی و عباسی، در برخی سرزمین‌ها، حاکمان مستبد و به ظاهر مسلمان، از رعایت آنها امتناع ورزیده‌اند، نباید شیوه سلوک آن‌ها را، به استناد احکام و آموزه‌های اسلامی دانست.

مسیحیت که آخرین دین آسمانی پیش از اسلام است، پس از ایمان قسطنطین؛ امپراطور رومانی به آیین حضرت عیسی‌ای مسیح، متولیانش به یاری شمشیر و تل آتش، این آیین را به دیگران تحمیل کردند. «انگلیزیسیون» که یکی از انحراف‌های عمده از آیین خدا و سنت عیسی‌ای مسیح (ع) است، و در فارسی به «تفتیش عقاید یا محاکم تفتیش عقیده» ترجمه شده است؛ در حقیقت هم «تفتیش عقیده» بوده است و هم «تحمیل عقیده»، همه ما نام آن را، البته با انزجار و اعتراض، شنیده‌ایم. این نهضت مذهبی تفتیش عقاید و تحمیل افکار و آداب که در بیش‌تر کشورهای اروپایی به ویژه فرانسه و ایتالیا و سپس، اسپانیا از سوی مومنان

دفتر حضرت آیت الله العظمی صانعی (مدظله العالی)

در

نجف آباد اصفهان افتتاح شد

آدرس:

اصفهان - نجف آباد - خیابان قدس مرکزی -

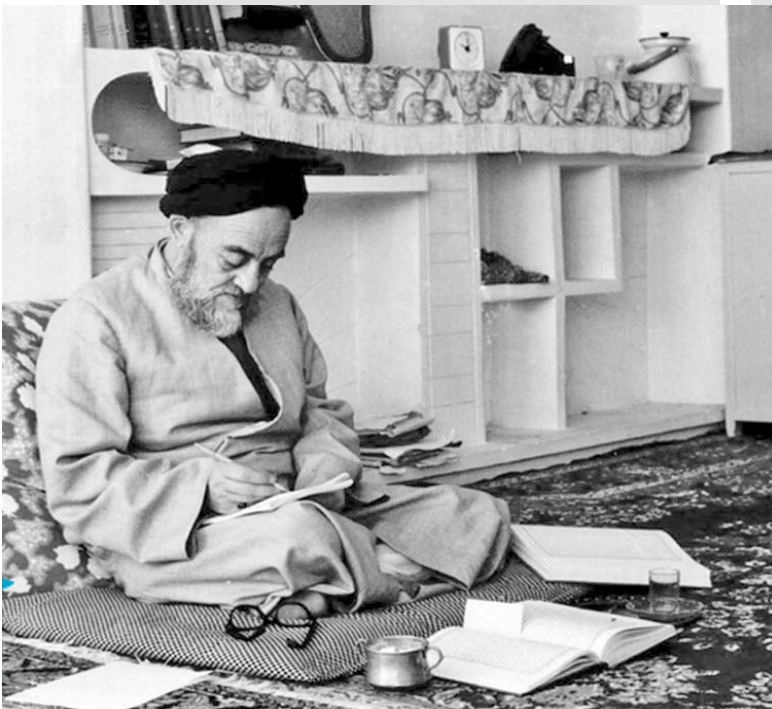
جنب مسجد حکیم - کوچه شهید صادق پور - روبروی دفتر قنوات

تلفن: ۴۲۶۲۱۱۷۳ - ۰۳۱

گزارش

بررسی رابطه فقه و اخلاق از دیدگاه علامه طباطبایی در مؤسسه مفتاح کرامت

دکتر احمد احمدی



مؤسسه «مفتاح کرامت» که چند صباحی است در حوزه علمیه قم آغاز به کار کرده است، مطالعه و پژوهش در قلمرو «فقه با گرایش اجتماعی-سیاسی» به معنای گسترده آن را در در دستور کار خود قرار داده است. این مؤسسه، فقه کارآمد را در پرتو اندیشه‌های ناب بنیانگذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی و شخصیت‌های برجسته دینی معاصر چون استاد شهید مطهری، شهید بهشتی، علامه طباطبایی و شهید سید محمدباقر صدر، جستجو می‌کند. و بدین منظور سلسله نشست‌های علمی‌ای را ترتیب داده است تا افکار و اندیشه‌های این بزرگان بازشناسی گردد. نخستین جلسه علمی این مؤسسه تحت عنوان «شهید مطهری و جریان تکفیری» با سخنرانی حجت‌الاسلام والمسلمین سیدجواد ورعی و دومین آن تحت عنوان «فقه امام خمینی پس از انقلاب اسلامی»، با سخنرانی حجت‌الاسلام والمسلمین سروش محلاتی برگزار شده است. در سومین جلسه از سلسله نشست‌های این مؤسسه، که در آبان‌ماه امسال و به مناسبت سالروز رحلت علامه طباطبایی برگزار شده است، مؤسسه مفتاح کرامت از حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر احمد احمدی یکی از شاگردان برجسته علامه طباطبایی و از اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی دعوت کرد تا موضوع «رابطه فقه و اخلاق از دیدگاه علامه طباطبایی» را در میان طلاب و فضایی حوزه علمیه قم به بحث بگذارد.

استاد احمدی در این جلسه ضمن بیان شمه‌ای از اخلاق فردی علامه طباطبایی، به بیان رابطه فقه و اخلاق پرداخت. وی در این باره بیان داشت:

«کانت می‌گوید اخلاقی کسی است که هیچ کاری را برای هدف انجام ندهد، چون اگر برای هدف باشد، می‌شود سوداگری و تجارت ... بنابراین نظر، دیگر توره درست نیست، دروغ مصلحت‌آمیز خطاست و لحاظ هرگونه غرض غیر از خود انجام کار، درست نیست. حتی این سخن عیسی (علیه‌السلام) که در انجیل و هم چنین در روایات ما از امیرالمؤمنین (ع) آمده که برای دیگران دوست داشته باش، آنچه برای خود دوست‌داری و آنچه را که برای خود نمی‌پسندی، برای دیگران هم نپسند، طبق این نظر نمی‌تواند درست باشد». ایشان با رد نظریه کانت می‌گوید: «به نظرم اساس اخلاق باید از اینجا آغاز شود که آدمی از یک چیزهایی خوشش می‌آید و از یک چیزهایی بدش می‌آید. از همان کودکی حتی آن اوایل که پستان مادر را می‌گیرد، معلوم است که از این شیر لذت می‌برد ولی هر چه بالاتر می‌آید از یک چیزهای بیشتری لذت می‌برد و همچنین تا می‌رسد به دوران ازدواج و بچه‌دار شدن و امثال اینها و این لذت‌ها بیشتر می‌شود. از طرف دیگر از یک چیزهایی هم بدش می‌آید. یک خصلت دیگری هم در آدم هست و آن این که همان‌طور که در روایات داریم که خودت را جای دیگری بگذار، این فطری آدم است که از رنج دیگری رنج می‌برد و از اینکه دیگران لذت ببرند لذت می‌برد، چرا؟ برای اینکه خودش را جای

او می‌گذارد، یعنی در عمل احساس می‌کند که اگر این ضربه به من می‌خورد و اگر این بیماری را من داشتم، چه طور رنج می‌بردم، یا چطور خوشم می‌آمد که کسی به عیادت من بیاید، دیگری هم همین‌طور است.»

دکتر احمدی در تبیین ریشه اخلاق با بیان این که: «در واقع هر موجودی (در وهله اول انسان) از چیزی که ما رنج می‌بریم، رنج ببرد ما از رنج بردن او رنج می‌بریم و هر موجودی که مانند ما لذت ببرد ما از لذت بردن او لذت می‌بریم. این اساس محبت است که آدم خودش را جای دیگری بگذارد.»، اضافه کرد:

«این یک اصل اساسی است که پای ما را به بیرون از شخص خودمان باز می‌کند. درست است که ظاهراً فقط من رنج یا لذت می‌برم اما هر کسی هم که مانند من باشد من خودم را جای او می‌گذارم و دوست دارم او هم مانند من باشد! در واقع مشابهت بین من و در وهله اول انسان و در مراحل بعد حیوان‌هایی که در رده بالای حیات باشند مانند گاو و شتر و... باعث می‌شود که من با آنها همدردی کنم». ایشان افزود: «اگر اینجا از خودمان بیرون رفتیم، این سؤال پیش می‌آید که حال هر کسی که باعث لذت بردن من بشود، نسبت به او چطور برخورد کنیم. وقتی کسی به شما نیکی کرد آیا حق دارید به او گرایش پیدا بکنید، در واقع حق او را ادا کنید و بگویید این باعث التذاد من شده، پس من هم یک پاداشی به او بدهم و یا او سبب ناراحتی من بود، من کیفری به او بدهم؟ در واقع از اینجا بحث کیفر و پاداش از خودم به دیگران شروع می‌شود.»

دکتر احمدی با بیان این که این همان قاعده معروف کلامی «شکر منعم واجب است» می‌باشد، که یک امر اخلاقی اظهار داشت: «در حقیقت علم کلامان هم مبتنی بر یک اصل اخلاقی است، و آن



سال پنجم
شماره ۲۸
آذر و دی ۱۳۹۳

۶۲



این است که خدایی که ما را آفریده و انعام کرده، ما باید شکرش را به جا آوریم. پس علم کلام هم بر اخلاق مبتنی است». وی افزود: «ریشه قوانین هم در اینجاست. یعنی برای اینکه دعوها برطرف بشود قانون وضع می‌کنیم، می‌گوییم که اگر کسی، کسی را آزار داد کیفر او چگونه باشد؟ آیا بگذاریم بر عهده خود شخص و یا جمع شویم و قانونی وضع کنیم که کیفر و پاداش حد و حدودی داشته باشد. از اینجاست که مسئله وضع قوانین پیش می‌آید یعنی قانونی وضع نکنیم که بر مسائل اساسی و مبنایی اخلاق که در همه جا ساری و جاری است، یک حد و حدودی بزنیم... در حقیقت وضع قوانین برای همین است که به حکم ضرورت اجتماع که آن زیربنای اخلاق را برایش حد و مرز مشخص کنیم».

حجت الاسلام والمسلمین دکتر احمدی در تأیید نظریه خود که اخلاق زیربنای فقه و کلام می‌باشد، اضافه کرد: «کمی جلو می‌رویم و می‌گوییم بچه‌ای که هفت ساله است اگر او را بزنند ناراحت می‌شود و می‌آید و زننده را می‌زند او خودش می‌فهمد که طرف کار بدی کرده چون من که خلافی نکرده‌ام که مرا می‌زنند، یعنی تشخیص می‌دهد که یک کار خوب است و یک کار بد، کار خوب را پاداش و کار بد را کیفر می‌دهند. یعنی او در درون خودش وضع قانون می‌کند. می‌گوید نیکی را به نیکی و بدی را به بدی کیفر بده و همین‌طور بالا می‌آید و هر قدر عقلش بیشتر می‌شود و خوب و بد را تشخیص می‌دهد قدرت تمییز دارد. وقتی قدرت تمییز داشته باشد قدرت وضع قانون هم دارد، می‌گوید یک سیلی برابر یک سیلی، دو سیلی برابر دو سیلی. اگر کسی بی‌جهت بزند جرمش بیشتر است. اگر با جهت بزند در برابر ضربه‌ای که من زدم تا حدی حق دارد، اگر خشمناک نشود و عوامل دیگر تأثیر نگذارد، قاعدتاً باید مساوی عمل کند». دکتر احمدی در تشریح دیدگاه خود بیان داشت: «مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید اگر ما بخواهیم در مغرب زمین کاری کنیم باید از طریق عرفان باشد نه از طریق فقه، با فقه ما پیشرفتی در تبلیغ نداریم، همین‌طور هم هست شما وقتی به دیار مغرب زمین می‌روید می‌بینید، هر کس کار خودش را با نظم انجام می‌دهد. به بچه از کودکی قوانین رانندگی و دیگر قوانین را یاد می‌دهند. پس ما نمی‌توانیم در این باره چیزی به او یاد بدهیم زیرا اخلاق اجتماعی بهتر از ماست. فقه به معنای عام بر او حاکم نیست ولی اخلاق اجتماعی دارد، بنابراین، اخلاق یعنی با هر کسی غیر از خویش نیکی کردن و از رنجاندن او پرهیز کردن، - که این هم نوعی احسان است - فراگیرتر از فقه به معنای امر و نهی واجب و حرام است. اگر اینطور باشد توجه می‌کنیم که اخلاق علم کلام و مسائل فقهی را هم می‌گیرد. آن وقت فقه ما دو بخش پیدا خواهد کرد، یک بخش آن عبادات است که این هم یک زیر بنای اخلاقی دارد یعنی شکر منعم واجب است منتها همین منعم یک دستورهایی داده که با تشخیص ابتدایی نمی‌توانیم دریابیم که مثلاً دعا چگونه باید باشد؟ روزه چیست؟ نماز چیست؟ به خصوص حج. اینها را دین باید بگوید اما آن قسمت اجتماعی فقه و قانون مانند هم هستند یعنی بیرون رفتن از خود، و در واقع به درد دیگران رسیدن. اگر به این صورت پیش برویم چهره خیلی از مسائل عوض می‌شود». ایشان ادامه دادند: «ظاهراً مرحوم آیت‌الله آملی فرموده بود ممکن است یک کسی به فقه عمل کند ولی بسیار غیر اخلاقی و به اصطلاح بی‌وجدان باشد. برای مثال فرموده بود که در بغداد

یک زن و شوهر جوانی مدتی بعد از ازدواجشان طلاق دادند و سه طلاقه شد، سپس آمدند یک آقای تسبیح به دست و چند انگشتر در انگشت و ظاهر صلاح را محلل قرار دادند به حساب اینکه مشکل سه طلاقه حل شود اما آن مرد تا آخر عمر این زن و شوهر جوان را از یکدیگر جدا نگه داشت و گفت این زن همسر من است و طلاقش نداد. همه می‌گویند این بد است اما فقه آن را مجاز می‌داند. شما همه می‌گویید بد است، وقتی می‌گوییم بد است یعنی به لحاظ اخلاقی بد است یعنی وجدان انسان از این رفتار آزاده می‌شود. با نقل می‌کنند یکی از متدینان از راه بیع شرط ثروت هنگفتی به دست آورده بود، یعنی افراد نیازمند، خانه یا ملک خود را به قیمتی کمتر از قیمت واقعی می‌فروختند به شرط اینکه اگر در فلان تاریخ پول خریدار را نپرداختند خانه یا ملک از آن خریدار باشد و وقتی از پرداخت ناتوان می‌شدند، خانه یا ملک از آن خریدار می‌شد و او مهلت دیگری هم به فروشنده نمی‌داد. ما می‌گوییم این کار بد است، خلاف وجدان و اخلاق است، اما به لحاظ فقهی حلال و به لحاظ اخلاقی است که نارواست. همچنین حضرت عباس (سلام‌الله‌علیه) در روز عاشورا رفت آب بر دارد اما به یاد لب تشنه برادر و اهل خیمه افتاد آب را ریخت و تشنه برگشت، خوب این ایثار است. همه حتی غیرمسلمانان به حضرت عباس به خاطر این جوانمردی و ایثار ارادت می‌ورزند، ایثار یعنی چه؟ ایثار را جز با اخلاق می‌توان توجیه کرد؟ فقه می‌گوید این کار حرام است و حفظ نفس واجب است. در روایات داریم امام باقر(ع) فرمود هر چه تیر بر بدن جدم حسین(ع) وارد شده بود از پیش رو بود. برای اینکه ایشان پشت به دشمن نمی‌کرد! برای اینکه شجاعانه می‌جنگید. خوب آدم زره‌اش پشت داشته باشد که از گزند دشمن محفوظ باشد بهتر است یا اینکه بگوید این کار ننگ است و زشت است و من می‌خواهم مردانه بجنگم، اگر زره‌ام پشت داشته باشد معنایش این است که من می‌ترسم. مگر حفظ نفس مقدم بر ابراز شجاعت نیست؟ بسیاری از این شجاعت‌ها و اخلاق کریمه و بزرگواری‌ها برای همان است که طرف یک چیزی دارد و رای دستورات فقهی. نمونه‌ها زیاد است. در روایات تاریخی داریم که در یکی از جنگها یک آبی را بردند برای چند نفر، نفر اول گفت به نفر بعدی بدهید و همین‌طور الی آخر تا اینکه وقتی از پیش آخرین نفر برگشتند که آب را به نفر اول بدهند دیدند همگی مردانند! حال این حلال است یا حرام؟ اینجاست که اخلاق می‌گوید این کار خوب است زیرا اگر من هم باشم دوست دارم که آب را به من بدهند ولی ایثار می‌کنم و به دیگری می‌دهم، اما از منظر فقه این کار قاعدتاً حرام است چون حفظ نفس واجب است!»

دکتر احمدی در پایان نتیجه می‌گیرد: «این رابطه فقه و اخلاق است، اگر اخلاق را اساس قرار دهیم هم در مسائل اعتقادی، کلامی و هم در مباحث دیگر، ظاهر معیارها بهم می‌خورد... در پایان باید گفت آن اخلاق توحیدی علامه رضوان‌الله‌علیه بر همه اینها حاکم است و در حقیقت باید تذکر بدهیم که دین تنبه می‌دهد به آن مسائل فطری، دین هیچ وقت نمی‌آید چیزی را که مایه آن در آدمی نیست به آدم عرضه کند. پس اخلاق فطری است و مرحوم امام(ره) همه احکام را فطری می‌داند، اخلاق فطری است و باید آن را عملی کرد. البته چنان که گفته شد فقه هم چه عبادی و چه اجتماعی آن براساس اخلاق استوار است جای خودش را دارد».



سال پنجم
شماره ۳۸
آذر و دی ۱۳۹۳

۶۳





آذرودی ۱۳۹۳ / صفر و ربيع الاول ۱۴۳۶ / دسامبر و ژوئن ۲۰۱۴-۲۰۱۵
شماره ۳۸ / ۶۴ صفحه

درج مقاله‌ها و تحلیل‌ها در راستای اطلاع‌رسانی و ارتقاء سطح فکری می‌باشد و دلالتی بر تأیید آن نیست.

قم - بلوار شهید محمد منتظری - کوچه هشتم - پلاک ۴

کد پستی: ۳۷۱۳۷۴۳۶۹

تلفن: ۳۷۷۴۴۷۶۷ / ۳۷۷۴۴۰۱۰ / ۶۲-۳۷۸۳۶۶۰ (۰۲۵)

نمابر: ۳۷۷۳۵۰۸۰ (۰۲۵)

وبسایت: www.saanei.org

پست الکترونیک: istifta@saanei.org

پیام حضرت آیت الله العظمی صانعی

خطاب به شرکت کنندگان در مراسم هفته وحدت شهر نجف آباد



به همه انسانها می‌باشد که إِنَّ اللَّهَ بِالتَّاسِ
لَرَّءُوفٌ رَّحِيمٌ.

۳- عالمان و حاکمان کشورهای اسلامی از عناصر مؤثر در تربیت جوامع بحران زده امروزی می‌باشند که صلاح این دو قشر صلاح جامعه و فساد آنها فساد و تباهی جامعه را در پی خواهد داشت که « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَحَا صَلَحَتِ أُمَّتِي وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَتِ أُمَّتِي قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَنْ هُمَا قَالَ: الْفُقَهَاءُ وَ الْأَمْرَاءُ » و امروز که در اکثر کشورهای اسلامی حاکمان در پی برنامه‌ریزی جهت اهداف دنیایی خویش می‌باشند وظیفه علما و فرهیختگان و دانشگاهیان و دانشجویان در نفی خشن جلوه دادن چهره نورانی اسلام بسیار سنگین می‌باشد چرا که ایجاد جامعه‌ای که در آن انسانها

بدون اجبار و اکراه در پذیرش حق و اجرای آن بصورت وظیفه‌ای الهی عمل نمایند (وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) جز با عمل

بسمه تعالی

میلاذ مسعود و پر خیر و برکت پیامبر بزرگ خداوند حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به تمامی انسانهای عدالت خواه و ملت شریف ایران، حوزه‌های علمیه و شما شرکت کنندگان در مراسم هفته وحدت تبریک و تهنیت عرض می‌نمایم و نکاتی را یادآور می‌شوم.

۱- عزیزان و بزرگواران باید توجه داشته باشند که نباید تالاشها و برنامه‌ریزی‌ها منحصر در وحدت بین شیعه و سنی باشد بلکه جهت‌گیری فکری نخبیگان و فرهیختگان جامعه می‌تواند حرکت به سوی شکل‌گیری وحدت بین همه انسانها (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ) و تلاش در راه هدایت و تعالی جامعه بشری نسبت به آموزه‌های الهی آن پیامبر رحمت و رؤف و مهربان باشد، چرا که (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ)

۲- ذکر این نکته ضروری است که تعصبات و جهالت‌های خشک منافقانه و غیرالهی و مشکلات ناشی از آن نتیجه دور ماندن از تعالیم پیامبران الهی مخصوصاً پیامبر گرامی اسلام که همانا دعوت به توحید و اخلاق حسنه است می‌باشد. خود حق‌پنداری، جهل مقدس و کج‌فهمی و دوری از قرآن و عترت پیامبر عظیم الشان اسلام ریشه شکل‌گیری گروه‌های تکفیری و موجب اختلاف بین مسلمانان گردیده است که راه مقابله با آن، نشر آموزه‌های اصیل اخلاقی و نشان دادن تصویری سهل و آسان از دین (... وَلَكِنْ بَعَثْنِي بِالْحَنِيفَةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ) و یادآوری رحمت و رحمانیت و رأفت خداوند متعال نسبت

متولیان دین در دوری از بداخلاقی‌ها و مطامع دنیایی و فاصله گرفتن از حاکمان ظالم و تخلق به اخلاق پیامبران الهی میسر نمی‌باشد.

در خاتمه یاد و نام حضرت امام خمینی (س) و حضرت آیت الله العظمی منتظری (ره) را گرمای داشته که با نامگذاری هفته وحدت، شجره طیبه‌ای را در جهت نیل به وحدت مسلمانان بلکه وحدت انسانیت ایجاد نمودند. و از همه شما بزرگواران در این ایام میمون و مبارک التماس دعای خیر و حسن عاقبت را خواهیم.



قم المقدسه - یوسف صانعی

۱۵ ربيع الاول ۱۴۳۶

۱۷ دی ۱۳۹۳